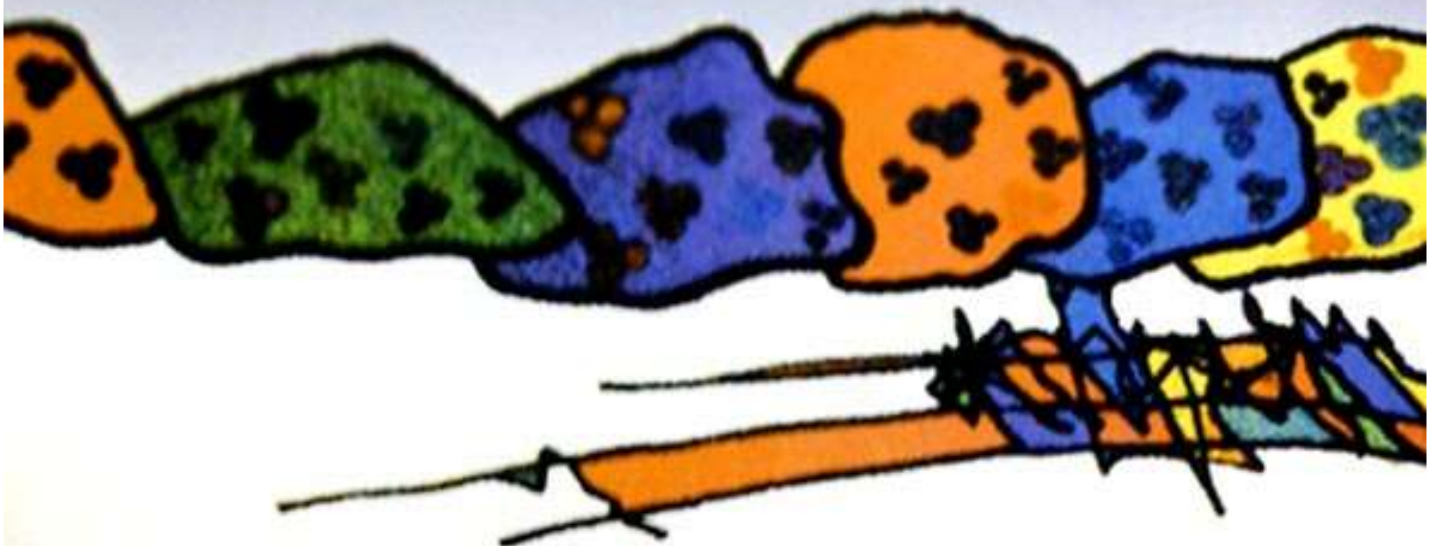
هفت بدن، هفت چاکرا

www.otagahi.com



مجموعه‌ای
از سخنان و تعالیم
اوشو،
عارف معاصر هندی

ترجمه
سیروس سعدوندیان



هفت بدن، هفت چاکرا

مترجم: سیروس سعدوندیان

اطلاعات نسخه تایپ شده:

چاپ دوم – زمستان 1382 – (چاپ اول:1381) – 3300 جلد – انتشارات آویژه

این کتاب با حمایت و کمک های مالی و معنوی عاشقین

اشو تهیه و به تمام عزیزان علاقمند تقدیم میگردد.

تاریخ تکمیل و انتشار این کتاب در سایت:

- 1390/4/6 -

27 June 2011

درآمد

کتابی که فراروی دارید، حاوی سه خطابه‌ی بلند از خطابه‌های اوشو، عارف معاصر هند است: «هفت بدن، هفت چاکرا»، «رویاهای هفت بدن» و «هفت در نفس». در باب مضمون این گفتارها، تذکر نکاتی چند ضروری می‌نماید.

نخست آنکه: درونمایه‌های هر سه گفتار نه تنها نزدیک به هم، که در حقیقت مکمل یکدیگرند. این سه، به نوعی تبیین نکات کلیدی و وجوهی از آن ممارست معنوی و روحانی سختند که جان و ضمیر هند و «برای رهیدگی از وجدان من (نفس) کور... و نیل به قطب دیگر روان»[1] از طریق مراقبه و یوگا پی می‌گیرد.

«یوگا از سویی فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین زبان ذهن و روح هندی است و از سویی دیگر، وسیله‌ای است که تحقیقاً مدام برای خلق این ذهن و روح خاص به کار می‌رود.»[2]

در واقع، «سازنده و پرورنده روان هندو آیین بودا نیست، یوگاست. آیین بودا، خود ثمره روح و ذهن یوگاست که از اصطلاحات تاریخی بودا کهن‌تر و عالم‌گیرتر است. و هرکه خواهان آن است که هنر و فلسفه و اخلاقیات هند را از درون آن مقولات دریابد، چه بخواهد و چه نخواهد، ناگزیر است که با این روح و ذهن آشنا شود.»[3]

البته در شرق خاصه هند، که «زادگاه این معانی و کاربندی‌هاست و از چهار هزار سال پیش، سنتی پیوسته، شرایط معنوی و روحانی ضرور را برای موجودیت آن معانی و کاربست‌شان آفریده است، یوگا بی گمان روشی کاملاً مناسب برای در هم آمیختن و گدازش جسم و روح و بیانگر رسا و صائب آن معنی است تا جسم و روح

---

[1]- یونگ، کارل گوستاو. یوگا (مجموعه مقالات). ترجمه جلال ستاری، تهران، نشر میترا، 1379، ص 38

[2]- پیشین، ص 25.

[3]-پیشین، ص 39.

به واحدی غیر قابل انکار تبدیل شوند. و بدین‌گونه معنی و کاربست یوگا»[1] آن استعداد و آمادگی روانی را می‌آفریند «که ادراک شهودی برتر از خودآگاهی را ممکن»[2] می‌سازد.

با این وجود، «تقلید سرسری از فرهنگی» چنین «پر رمز و راز، بی آگاهی دقیق از مبانی و اصول نظری و عقیدتی‌اش، راهی به دهی نمی‌برد و غالباً مایه گمراهی و پریشان حالی است.»[3] زیرا «کاربندی یوگا بی معانی و اندیشه‌های آن تصور ناپذیرو نیز بی ثمر است»[4]؛ معانی و اندیشه‌هایی که برای اذهان غیر هندو سخت دیریاب و ناآشناست و از همین روست که نزد هندیان کاربندی یوگا «آمیزش جسم و ذهن را در حد کمال به گونه‌ای که سخت نادر است، تحقق می‌بخشد.»[5]

دیگر آنکه: در این گفتارها، هر از چندگاه، تفاوت‌های بارز روان‌شناسی و روانکاوی شرق با آرای نام‌آوران این دانش در مغرب‌زمین، چه در باب رویا و چه در سایر زمینه‌ها، به بیان در می‌آید. و این معنی همان است که اوشو به دفعات در خطابه‌هایش بر آن تأکید می‌ورزد و آن تفاوت بصیرت را نه تنها درمورد رؤیا که به سایر مسائل هم تسرّی می‌دهد. سبب عمده این اختلاف بینش را اوشو در وجودی بودن معرفت روحانی شرق و غیر وجودی بودن دانش روانی در غرب می‌داند؛ و طی خطابه‌ای-غیر از خطابه‌های مندرج در اثر حاضر- می‌گوید:

«من صدها روانکاو، روانشناس، به اصطلاح مشاور و راهنما می‌شناسم و آنان از سنگینی کل انواع و اقسام معضلات گرانبارند، اما تنها این فن را آموخته‌اند؛ حال یا از طریق تحصیل و یا از کتابخانه‌ها. و اینان مدام دیگران را اندرز می‌دهند-پند دادن سهل و راحت است. ایشان در زندگی خویش همان نیستند که توصیه می‌کنند. اگر زندگی‌شان را بنگری... همان سان که من زندگی کسانی چون زیگموند فروید-برترین راهنما و مشاور در جهان-کارل گوستاو یونگ، آلفرد

---

[1]-پیشین، ص 58.
[2]-پیشین، ص 58.
[3]-پیشین، یادداشت مترجم، ص5
[4]-پیشین، ص 58.
[5]-پیشین، ص 58.

آدلر و آساگیولی را از نزدیک و بسیار به دقت نگریسته‌ام، آنگاه حال مرا درخواهی یافت: من از دیدن اینکه چنین کسانی مشاور و رهنمای میلیون‌ها مردم شده‌اند، سخت یکه خوردم.»

«حادثه کوچکی را به خاطر دارم: ویلهلمرایش، به عنوان یک روانکاو جوان، بسیار علاقه داشت تا زیگموند فروید، بنیانگذار روانکاوی را ملاقات کند. رایش دانشگاه‌هایی را طی کرده و یک نابغه بود، شاید از کیفیتی به مراتب والاتر از خود زیگموند فروید.

«فروید در سنوات پیری بود، دقیقاً در بازپسین سالیان عمر. رایش بارها و بارها از او وقتی برای ملاقات خواسته بود تا سرانجام توانسته بود قرار ملاقاتی با فروید بگذارد. طرز برخورد فروید با وی بسیار غیر انسانی بود، آن هم صرفاً از آن روی که رایش جوان بود و به تازگی تحصیلاتش را در دانشگاه به پایان رسانده بود.

«رایش با پرسش‌های بارزی در رسید، و طبیعتاً در ذهن خود تصوری سترگ از فروید آفریده بود. وی پرسید: من از راهی دور آمده‌ام تا چند چیزی را جویا شوم. نخست آنکه: شما اصرار دارید که آدمی جز در صورتیکه روانکاوی شود، کاملاً روانکاوی شود، هرگز نخواهد توانست از پریشانی و دردوارهد. می‌توانید فردی را به من نشان دهید که کاملاً روانکاوی شده باشد تا فقط او را ببینم و بنگرم که انسانی کاملاً شفاف چگونه تواند بود؟ من در این باب فقط خوانده‌ام، اما هیچ تجربه شخصی از دیدار فردی که فرای سرگشتگی و شفافیتی ناب باشد ندارم.

«زیگموندفروید بسیار خشمگین شد و گفت: این دیگر چه مزخرفاتی است... روانکاوی چیز ساده‌ای نیست. روانکاوی هر فرد ده‌ها سال زمان می‌برد.

«رایش یکه خورده بود، اما گفت: شما درتمامی عمرتان کار کرده‌اید. آیا هیچ فردی را کاملاً روانکاوی کرده‌اید که من بتوانم بروم و او را ببینم؟ چون در غیر این صورت، اگر دلیلی برایگفته شما در دست نباشد، تا بدانجا که پای علم در میان است، آن‌چه که می‌گویید بی‌معنا خواهد بود.

«و رایش دید که فروید بسیار خشمگین شده است، زیرا فروید تنها همپالگی‌های خودش ومشتی بله بله گو احاطه کرده بودند و او هرگز با پرسش‌هایی از این دست مأنوس نبود. هر آن چرندی که فروید می‌گفت، بلافاصله آنان گفته‌اش را حقیقتی سترگ قلمداد می‌کردند. با دیدن خشم بسیار فروید، رایش گفت: موضوع را رها کنید، من می‌خواهم بدانم که شما خود کاملاً روانکاوی شده‌اید یا خیر.

«فروید به ناچار به وی گفت: برو بیرون! و هرگز سعی نکن که دوباره نزد من بیایی. تو نمی‌دانی چگونه رفتار کنی.

«حقیقت این بود که زیگموند فروید در تمامی عمرش نگذاشته بود توسط همکاران و شاگردانش روانکاوی شود. ترس وی از چه بود؟ او به خوبی می‌دانست که اندرز دادن دیگران بس سهل و راحت است، اما دگرگون کردن خود بسیار دشوار . او نیزهمان سرکوب‌ها همان خودخوری‌ها، و همان تابوها. و از آن می‌ترسید که رؤیاهایش را کسی بگشاید. چرا که این خود سندی بود در اثبات آنکه فروید خود، بشخصه آن نبودکه می‌کوشید کل آدمیان باشند. امروه نیز مسأله همیناست. روانکاوان هر از چند برای روانکاوی نزد یکدیگر می‌روند. این یک بازی احمقانه است.

«اگر بودا در باب مراقبه چیزی می‌گوید، این تجربه خود اوست، نه عبارتی نظری و روشنفکرانه. اگر وی از نور درونی‌اش می‌گوید، آن نور را دیده است. اگر اومی‌گوید که رفتن به ورای ذهن میسور است، خود بدان سوی رفته است و فقط از آن پس است که چنین می‌گوید. مردی که پیوسته طی چهل و دو سال او را نگریستند، هرگز ضعفی در وی ندیدند. در هیچ زمانی او را

خشمگین نیافتند. هیچ‌گاه وی را مفلوک، هیچ‌گاه وی را غمگین ندیدند. آدمی نمی‌تواند چهل و دو سال مدام تظاهر کند؛ بالاخره آدمیزاد به تعطیلی و تنسیهم نیازمند است! حتی تظاهری چند ساعته به آنچه که نیستید، چنان تنش و گرانباری می‌آفریند که آن را بلافاصله رها کرده و به کمترین بهانه خود را خواهید نمایاند. تفاوت جنبش روانکاوی غرب و جنبش مراقبه شرق همین است.»

در پایان، اوشوحکایت زنی را باز می‌گوید که فرزندش به خوردن مداوم شیرینی معتاد بود و اطبا عاجز از درمان آن ولع. به ناچار زن کودک را نزد عارفی می‌برد شهره شهر. عارف اما درمان کودک را به دو هفته بعد ایکال می‌دارد. دو هفته‌ای که طی آن عارف خود نیز تناول شیرینی را رها می‌کند تا بتواند از سر تجربه‌ای وجودی به اندرز کودک بنشیند. و در پایان دو هفته و هنگام در رسیدن زمان موعود، عارف چنین می‌گوید:

« اگر این مسأله‌ای فلسفی بود، من آناً پاسخ می‌گفتم. اما این پرسشی است وجودی. من هفتاد ساله‌ام؛ و او تنها هفت ساله. من ده برابر وی زیسته‌ام، و در عین حال هنوز شیفته شیرینی هستم. و تا بدان‌گاه که خود شیرینی می‌خوردم، نمی‌توانستم در این باب سخنی بگویم. در این دو هفته کوشیدم خوردن شیرینی را رها کنم و ببینم چه روی می‌دهد. پند من اینک بر تجربه خویشتن مبتنی است، نه نظری عمومی که تناول مدام شیرینی بدان است. ای بسا هم که بد باشد، اما اگر من پس از هفتاد سال نتوانستم آن را کنار بگذارم، از کودکی به این خردسالی چنین نمی‌توان انتظار داشت... من قادر به دادن چنین پندی نیستم.»

و کودک چون این شنید همان آن از عادت خویش دست شست.

و اوشو کلام را با این عبارت به پایان می‌برد:

«دانستن چیزی به لحاظ فنی یک چیز است و شناخت وجودی وتجربی آن چیزی است دیگر.»[۱]

کلام آخر آنکه: اوشو چندین بار از این چاکراها-یا به تعبیر دیگر گلهای نیلوفرین-سخن گفته است و آنچه که خواهید خواند یکی از آن گفتارهاست.

ختم کلام آنکه به گفته همو: «اعتماد و توکل پالاینده بی‌همتای دل است. [وچون دل بپالاید] آنگاه گلهای نیلوفرین خواهند شکفت.»[۲] چنین باد

مترجم

[1] -Osho, The Invitation, Chapter 12

و این حکایت عارفانه نخست یادآور فرموده رسول اکرم است که فرمود: «رطب خورده منع رطب چون کند. »

[2] -Osho, The Beloved, Vol 2, Chapter1

بدن مادی و چاکرای موالاداهارا

بدن مادی

از بدن مادی (Phisycal body) شروع کن. آن وقت، هر مرتبه دیگری به رویت گشوده می‌شود. لحظه‌ای که روی اولین بدن کار می‌کنی، نگاه‌های گذرایی به دومین بدن داری. لحظه به لحظه نسبت به آن آگاه باش. نه تنها آگاهی نسبت به بیرون؛ از درون هم می‌توانی به همان نحو نسبت به بدنت آگاه شوی. من می-توانم از دستانم، به محض دیدن آن‌ها، آگاه شوم؛ اما یک حس درونی هم هست. وقتی چشمان را می‌بندم، دست‌هایم دیده نمی‌شوند؛ ولی هنوز هم یک احساس درونی از بودن چیزی در آنجا وجود دارد. بنابراین از بدنت تنها به همان صورت که از بیرون دیده می‌شود، آگاه نباش؛ این نمی‌تواند تو را به درون هدایت کند. احساس درونی کاملاً متفاوت است.

پس، نخستین گام احساس بدن از درون است. وقتی نفرت را حس می‌کنی، احساس درونی‌ات متفاوت است. بین وقتی که احساس تنبلی می‌کنی و هنگامی که احساس فعالیت، تفاوتی هست. وقتی هم که خواب‌آلوده‌ای باز هم تفاوتی در بین است. این تفاوت‌ها می‌بایست جداگانه و جزء به جزء شناخته شوند. تنها آن وقت است که با زندگی درونی‌ات آشنا می‌شوی. آن‌وقت، تاریخ درونی و جغرافیای درونی‌ات را در کودکی، در جوانی و در سالخوردگی می‌شناسی.

چاکرای مولاداهارا

نخستین و بنیادی‌ترین چاکرا، چاکرای مولاداهارا (Muladhara Chakra) است-به همین سبب آن را مولاداهارا نامیده‌اند: مولاداهارا یعنی اساسی‌ترین، یعنی بنیادی. مول (Mul) به معنی اساسی و ریشه‌ای است. چاکرا مولاداهارا مرکزی است که درست همین الآن انرژی جنسی (Sex Energy) در آنجا در دسترس است؛ ولی جامعه آسیب بسیار زیادی به این چاکرا زده است.

انرژی جنسی بسیار تقبیح و محکوم شده است، به نوعی که نمی‌توان از آن لذت ببری. و به همین سبب است که انرژی آن در یکی از سه مرکز: دهانی(Oral)، مقعدی (Anal)، تناسلی (Genital) ثابت ومتوقف می‌شود. این انرژی دیگر نمی‌تواند رو به بالا سیر کند.

تانترا (Tantra) می گوید: انسان ناگزیر است از این سه یا رها شده و یا نابود شود. بنابراین، تانترا بر آن است که نخستین کار بزرگ باید در چاکرای مولاداهارا صورت پذیرد. برای رهایی وآرامش مرکز دهانی، جیغ کشیدن، خندیدن، فریاد زدن، گریستن و اشک ریختن بسیار سودمند است. به همین دلیل است که من از انواع روان‌درمانی‌های گروهی، مثل رویارویی (encounter)، گشتالت (gestalt)، و آغازین (primal)، راهکارهایی را برمی‌گزینم که جملگی در تسکین وسواس و دلمشغولی دهانی مؤثرند. برای رهایی از دغدغه مقعدی هم پرانایم (pranayam)، باستریکا (bastrika)- تنفس تند، بی نظم و آشفته- بسیار کارساز است. زیرا مستقیماً بر مرکز مقعدی ضربه می‌زند و تو را قادر می‌سازد تا ساز و کار آن را رها و آرام کنی. از همین روی، مراقبه پویا (dynamic meditation) ارزشی فوق‌العاده دارد.

و سپس مرکز جنسی (sex Central): این مرکز باید از بار گناه، نکوهش و محکومیت رها شود. تو ناگزیری که بازآموزی درمورد آن را شروع کنی؛ تنها پس ازآن است که مرکز مصدوم جنسی می‌تواند در راهی سالم به کار افتد. باید بازآموزی لذت بردن از ان را، بی هیچ گناهی آغاز کنی.چاکرای مولاداهارا می‌بایست آرام و آسوده باشد- رها از یبوست، رها از اسهال. این چاکرا باید در وضعیتی بهینه، صد در صد مطلوب، عمل کند. آن وقت است که انرژی شروع به حرکت می‌کند.

*****

همان گونه که هفت بدن وجود دارد، هفت چاکرا- مرکز انرژی- هم موجود است، و هر چاکرا به طریقی خاص با بدن هم ترازش مرتبط است. چاکرای بدن مادی مولاداهاراست. این نخستین چاکراست و ارتباطی اساسی و تام با بدن مادی دارد. مولاداهارا دارای دو امکان بالقوه است. نخستین امکانش استعدادی طبیعی است که با تولد به ما داده شده است؛ دومین امکان آن از طریق مراقبه قابل حصول است. امکان بنیادین

طبیعی این چاکرا، نیاز و میل جنسی بدن مادی است. نخستین پرسشی که در ذهن جوینده پدید می‌آید، آن است که در خصوص این اصل مرکزی چه کند. حال، امکان دیگر این چاکرا هم مطرح و موجود است، و آن براهماچاریا (brahmacharya)، تجرد، است که از طریق مراقبه دست یافتنی است. هرچه ذهن بیشتر بر میل جنسی متمرکز و بدان معطوف باشد، رسیدن به غای امکان بالقوه براهماچاریا دشوارتر خواهد بود.

حال این بدان معناست که ما می‌توانیم از موقعیتی که توسط طبیعت به ما اعطا شده است، به دو طریق بهره‌گیری کنیم. ما می‌توانیم در وضعی که طبیعت ما را در آن گذارده زندگی کنیم-ولی آن وقت روند رشد معنوی و روحانی نمی‌تواند آغاز شود- یا اینکه می‌بایست این وضعیت را تغییر دهیم تنها خاطره در راه دگرگونی، آن است که امکان دارد با مرکز طبیعی خود به مبارزه برخیزیم. خطر واقعی در مسیر سلوک یک جوینده چیست؟ نخستین مانع آن است که اگر مراقبه کننده صرفاً به سامان طبیعی چیزها تسلیم شود، نمی‌تواند به امکان غایی بدن مادی‌اش دست بیابد و در نقطه آغاز راکد می‌ماند. در یک سوی، یک نیاز وجود دارد؛ و در دیگر سوی، یک سرکوب که می‌تواند موجب پیکار جوینده با میل جنسی خود شود. سرکوب مانعی است بر سر راه مراقبه . این سد نخستین چاکراست. دگرگونی نمی‌تواند با سرکوب حاصل شود.اگر سرکوب یک سد است، پس راه حل چیست؟ فهم وادراک به هنگام پاسخ مسأله را خواهید یافت. همین که شروع کنی به فهم رابطه جنسی، دگرگونی در درونت جایمی‌گیرد. برای این امر دلیلی در دست است. تمامی عناصر طبیعی به گونه‌ای کور و ناآگاه در ما آرمیده‌اند. اگر ما نسبت به آنها آگاه شویم، دگرگونی آغاز می-شود. بیداری کیمیاست؛ بیداری کیمیای تغییر آنهاست، کیمیای دگرگونی است. اگر فردی با تمامیت احساس و ادراکی تام و تمام نسبت به امیال جنسی خود بیدار . هشیار شود، آن‌گاه براهماچاریا در درونش تولد یافته و جایگزین رابطه جنسی می‌شود. جز در صورتی که فرد در نخستین بدنش به براهماچاریا برسد، کار کردن بر امکانات بالقوه و استعدادهای سایر مراکز دشواراست.

بدن اثیری و چاکرای سوادهیستانا

بدن اثیری

لحظه‌ای که انسان نسبت به بدن خود از درون آگاه می‌شود، دومین بدن به طور خودکار در معرض دید قرار می‌گیرد. حال، دومین بدن از بیرون شناخته خواهد شد. اگر اولین بدن را از درون بشناسی، آن وقت از بیرون نسبت به دومین بدن آگاه می‌شوی.

این بدن دوم، بدن اثیری، شبیه دود متراکم است. می‌توانی بدون هیچ مانعی از درونش بگذری، اما شفاف نیست؛ نمی‌توانی از بیرون به داخل آن نگاه کی. نخستین بدن جامد است. تا آنجا که پای شکل در میان است، دومین بدن هم درست شبیه به اولی است،با این تفاوت که جامد نیست.

وقتی نخستین بدن بمیرد، دومی برای مدت سیزده روز زنده می‌ماند و همراه تو سفر می‌کند. سپس، بعد از سیزده روز، آن هم می‌میرد؛ محو و تبخیر می‌شود. اگر وقتی که هنوز بدن اول زنده است؛ به شناخت دومی دست پیدا کنی، می‌توانی از این اتفاق آگاه باشی.

بدن دوم می‌تواند از کالبدت بیرون برود. پاره‌ای اوقات، در هنگام مراقبه، این بدن دوم بالا یا پایین می‌رود، و حس می‌کنی که نیروی جاذبه فشاری بر تو وارد نمی‌آورد؛ زمین را ترک می‌کنی. ولی وقتی که چشمانت را باز می‌کنی، روی زمینی و می‌دانی که آن همه وقت را هم همانجا بوده‌ای. این حس که از جا برخاسته و از زمین بلند شده‌ای، به سبب دومین بدن ایجاد می‌شود، نه اولی. برای دومین بدن نیروی جاذبه وجود ندارد؛ بنابراین لحظه‌ای که بدن دوم را بشناسی، یک رهایی مسلم و مشخص را که برای بدن مادی ناشناخته بود، احساس می‌کنی. ال، می‌توانی ا بدنت بیرون رفته و دوباره به آن بازگردی.

اینک درست همان‌طور که از درون نسبت به اولینبدنت آگاه شدی، نسبت به دومی هم از درون آگاه می‌شوی. از کارکردهای درونی آن، از ساز و کار داخلی‌اش، از زندگی درونت آگاه باش. نخستین بار که آن را

بیازمایی، بسیار دشوار است. ولی پس از آن همیشه بین آن دو بدن خواهی بود: بین اولی و دومی. حال، هدف توجه‌ات در دوحیطه، در دو بعد مستقر خواهد بود.

چاکرای سوادهیستانا

دومین چاکرا سوادهیستانا (Svadisthana) است- که هارا (Hara) است، مرکز مرگ است. این دو مرکز، آسیب بسیار زیادیدیده‌اند، زیرا انسان از رابطه جنسی در هراس بوده و از مرگ هم در وحشت به سر برده است. بدین قرار مرگ، مورد اجتناب آدمی بوده است: راجع به مرگ حرف نزن! پاک فراموشش کن! مرگ وجود ندارد. حتی اگر گاهی اوقات هم وجود داشته باشد، توجهی به آن نکن، هیچ وقعی به آن مگذار، به یادش مسپار. مدام فکر کن که برای ابد زندگی خواهی کرد- از مرگ بپرهیز!

تانترا می‌گوید: از رابطه جنسی پرهیز نکن و از مرگ هم دوری نگزین. به همین سبب بود که ساراها (Saraha)، نه برای گریز از مرگ، که برای مراقبه به گورستان رفت. و او همراه با زنی پیکان‌گر برای زستن یک زندگی سالم، سرشار از رابطه، مطلوب‌ترین رابطه، به آنجا رفت. با زندگی کردن بر زمین گورستان، زندگی کردن همواره با یک زن، این دو مرکز ناگزیر از آرام گرفتن‌اند: مرگ و رابطه جنسی. یک بار مرگ را بپذیری و از آن نترسی، یک بار که رابطه جنسی را بپذیری و از آن هراس نداشته باشی، این دو مرکز اسفل تو را آرامش یافته‌اند.

و این دو مراکز فرودست‌تری هستند که توسط جامعه آسیب دیده‌اند، بدطوری هم آسیب دیده‌اند. زمانی که آن‌ها تسکین یابند...پنج مرکز دیگر مصدوم نیستند؛ نیازی نیست صدمه‌ای به آن‌ها برسد، چون مردم در آنپنج مرکز زندگی نمی‌کنند.

***

دومین بدن، چنان که گفتم، بدن عاطفی(emotional) یا اثیری (etheric) است. دومین بدن با دومین چاکرا مرتبط است-چاکرای سوادهیستانا. این چاکرا هم دارای دو امکان بالقوه است. به طور بنیادی، امکان و استعداد بالقوه‌اش ترس، نفرت، خشم و خشونت است. کل اینها حالات و شرایطی هستند که از استعداد طبیعی چاکرای سوادهیستانا حاصل می‌شوند. اگر فردی بر دومین بدن خود راکد بماند، آنگاه حالات و شرایط عکس و بلافصل دگرگونی- یعنی عشق، مهرورزی، نبود ترس، ومحبت- محلی از اعراب نیافته و جایگزین حالات و شرایط پیشین نمی‌شوند. سد راه مراقبه کننده در دومین چاکرا- نفرت و خشونت است و مسأله، مسأله دگرگون کردن آنهاست.

در اینجا هم خطای مشابهی عیناً صورت پذیرفته است. یک نفر می‌تواند عنان خشم خود را رها کند؛ دیگری می‌تواند خشم خویش را سرکوب نماید. یک نفر می‌تواند بحق هراسان باشد؛ دیگری می‌تواند هراس خود را سرکوب کرده و نمایشی از شهامت ارائه کند. اما هیچ‌یک از اینها به دگرگونی رهنمون نخواهد شد. وقتی که ترس وجود دارد، به ناگزیر می‌بایست مورد پذیرش قرار گیرد. اختفا یا سرکوب آن بیهوده است. اگر در درون خشونتی هست، پوشانیدنش با لایه عدم خشونت هیچ فایده‌ای ندارد. فریاد کردن شعارهای عدم خشونت هیچ تغییری در وضع خشونت پدید نمی‌آورد. خشونت کماکان خشونت باقی می‌ماند. این حالتی است که توسط طبیعت در دومین چاکرا به ما داده شده است. خشونت هم مصارف خود را داراست، درست همان گونه که درباره جنسیت صادق است. تنها از ممرّ رابطه جنسی است که دیگر کالبدهای مادی تولّد می‌یابند. پیش از آنکه کالبدی مادی سقوط کند، طبیعت تدارک زادن کالبدی دیگر را فراهم آورده است.

در ثانی، ترس، خشم و خشونت همگی ضروری‌اند؛ والّا انسان نمی‌توانست جان سالم به در ببرد، نمی‌توانست از خود محافظت کند. ترس او را محفوظ نگه می‌دارد؛ خشم او را در مبارزه علیه دیگران درگیر می‌کند؛ خشونت به وی کمک می‌کند تا از خشونت سایرین ایمن بماند. تمامی این‌ها کیفیات دومین بدن، و برای بقا ضروری‌اند؛ ولی ما عموماً همین جا متوقف می‌شویم و اصلاً فراتر نمی‌رویم. اگر کسی طبیعت ترس زا بفهمد، به نهراسیدن دست می‌یازد؛ و اگر طبیعت خشونت را درک کند، عدم خشونت را بدست می‌آورد. به همین سان، ما با فهم خشم کیفیت بخشش و عفو را توسعه می‌دهیم.

درواقع، خشم یک روی سکه است، بخشش روی دیگرش. هریک از آنها در پشت دیگری پنهان است- ولی سکه را می‌بایست که برگردانید. اگر ما با یک روی سکه کاملاً آشنا شویم، طبیعتاً مشتاق می‌شویم که بدانیم روی طرف دیگر چیست- و بنابراین، سکه می‌چرخد و بر می‌گردد. اگر ما سکه را پنهان کرده و تظاهر کنیم که هیچ هراسی نداریم، هیچ خشونتی درون ما نیست، هرگز قادر نخواهیم بود هراسیدن و عدم خشونت را بشناسیم. آن کس که حضور ترس را در درون خویش می‌پذیرد، و کسی که ترس را کاملاً زمینه‌یابی کرده است، به زودی به جایی خواهد رسید که می‌خواهد دریابد در فراسوی ترس چیست. کنجکاوی و اشتیاق وی ترغیبش خواهد کرد تا روی دیگر سکه را ببیند.

لحظه‌ای که وی سکه را برگرداند، نترس می‌شود. به همین سان، خشونت هم به مهرورزی بدل می‌شود. اینها امکانات بالقوه و استعدادهای دومین بدن هستند. بدین ترتیب مراقبه کننده ناگزیر است در کیفیاتی که طبیعت به وی داده است، یک دگرگونی پدید آورد. و برای این کار هم دوره افتادن و پرس و جوی از دیگران ضروری نیست؛ انسان باید جستجو و جویندگی خویش را نگه داشته، از درون خود بجوید و پرس و جو کند. همه ما می‌دانیم که خشم و ترس سد راه هستند زیرا چگونه یک بزدل می‌تواند حقیقت را بجوید؟ ترسو برای حقیقت به گدایی خواهد رفت؛ وی آرزو خواهد کرد که کسی آن را به او بدهد، بی‌آنکه ناچار باشد به درون سرزمین‌های ناشناخته سفر کند.

بدن ستاره‌ای و چاکرای مانیپورا

بدن ستاره‌ای

لحظه‌ای که درون دومین بدن هستی، بیرون سومین بدن ستاره ای (astral) خواهی بود تا جایی که به بدن ستاره ای مربوط است به هیچ خاصی حتی نیاز نیست. تنها آرزوی در درون بودن کافی است حال هیچ مسئله تمامیتی در میان نیست اگر بخواهی به دورن بروی می‌توانی داخل شوی.

بدن ستاره ای هم مثل بدن دوم یک بخار ولی شفاف است تو حتی نخواهی دانست که آیا در درون آنی یا که در بیرونش زیرا حد و مرزش شفاف است.

بدن ستاره ای هم قد دو بدن اول است تا بدن پنجم اندازه یکسان است محتوا تغییر خواهد کرد ولی تا پنجمین بدن اندازه یکی خواهد بود با بدن ششم اندازه کیهانی خواهد بود و با بدن هفتم اصلا اندازه ای وجود نخواهد داشت حتی اندازه کیهانی هم در میان نخواهد بود.

چاکرای مانیپورا

سومین مرکز مانیپورا مرکز کل عواطف احساسات و هیجانات توست ما دائما به سرکوب احساسات خود در مانیپورا ادامه می‌دهیم مانیپورا به معنی الماس است – زندگی به سبب عواطف هیجانات قهقهه گریه اشکها و لبخندها گرانقدر است زندگی به دلیل کل این چیزها قیمتی است اینها شکوه زندگی اند از همین روی این چاکرا را مانیپورا نامیده اند چاکرای الماس.

تنها الماس لایق داشتن این الماس گرانبها است حیوانات نمی‌توانند بخندند طبیعتا گریه هم نمی‌توانند بکنند اشکها بعدی هستند که تنها برای انسان در دسترس اند زیبایی اشکها زیبایی خنده شعر اشکها و شعر خنده فقط برای انسان دست یافتنی است تمامی‌حیوانات دیگر فقط با دو چاکرا زنده اند: مولا داهارا و سباد

هیستانا آنان به دنیا می‌آیند و می‌میرند بین این دو هیچ چیز چندانی نیست اگر تو نیز صرفا زاده شوی و بمیری یک حیوانی هنوز انسان نیستی و خیلی‌ها میلیون‌ها نفر از مردم فقط با این دو چاکرا زندگی می‌کنند آنان هرگز به فراسوی این دو نمی‌یابند.

ما به سرکوب عواطف اندیشیده‌ایم ما بر آن بوده‌ایم که احساساتی نباشیم ما فکر کرده‌ایم که احساساتی بودن بی ارزش است و به آن نباید پرداخت اهل عمل باش؛ سخت باش ملایم نباش آسیب‌پذیر نباش! و الا مورد استسمار خواهی بود سخت باش! دست کم نشان بده که سختی لااقل وانمود کن که خطرناک هستی که موجودی نرم و ملایم نیستی در پیرامونت ترس بیافرین نخند چون اگر بخندی نمی‌توانی در اطرافت ترس بیافرینی گریه نکن اگر گریه کنی نشان می‌دهی که خودت هم ترسیده ای محدودیت‌های انسانی‌ات را نشان نده وانمود کن که کاملی.

سومین مرکز را سرکوب کن یک سرباز می‌شوی نه یک انسان که یک سرباز یک آدم نظامی یک انسان دروغین.

برای آرامش این سومین مرکز کار زیادی در تانترا شده است عواطف و هیجانات می‌باید رها باشند آرام باشند وقتی که احساس می کنی دوست داری گریه کنی ناگزیری از گریستن هنگامی که حس می کنی دوست داری بخندی ناچاری از خندیدن این مهملات سرکوب را می باید رها کنی باید از ابزار داشتن را بیاموزی زیرا تنها از ممر عواطف حساسیت و احساس هایت به آن ارتعاشی می رسی که از طریق آن ارتباط ممکن است.

سومین مرکز باید بیشتر و بیشتر مهیا و در دسترس قرار گیرد این مرکز علیه تفکر است بنابراین اگر به سومین مرکز رخصت دهی به سهولت بیشتری ذهن پرتنش تو آرام خواهد یافت اصیل باش احساساتی باش بیشتر لمس کن بیشتر احساس کن بیشتر بخند بیشتر گریه کن و به یاد بسپار: بیش از آنچه که مورد نیاز است نمی توانی انجام دهی مبالغه نمی توانی بکنی تو حتی یک قطره اشک هم بیشتر از آنچه که مورد نیاز

است نمی توانی بریزی و بیش از آن هم که مورد احتیاج است نمی توانی بخندی بنابراین نترس آزمند نباش.

تانترا به کل عواطف زندگی رخصت می دهد این سه مرکز مراکز اسفل تو هستند مراکز فرودست تر – پایین تر اما نه به معنی ارزش گذاری به هیچ وجه – اینها سه مرکز فرو ترند پله های پایین تر یک نردبان هستند.

***

سومین بدن بدن ستاره ای است این بدن هم دو بعد دارد اساسا بدن سوم حول تردید و تفکر می گردد اگر اینها دگرگون شده باشند تردید اعتماد می شود و تفکر ویوک (vivek) آگاهی. اگر تردیدها سرکوب شده باشند هرگز به شرادا (shraddha) به اعتماد دست پیدا نمی کنی هرچند به ما پند داده اند که تردیدها را سرکوب کرده و آنچه را که می شنویم باور کنیم کسی که تردیدهایش را سرکوب کند هرگز به اعتماد نایل نمی شود چون تردید در درون حی و حاضر باقی می ماند هرچند که سرکوب شود تردید مثل سرطان در درون شاخه می دواند و شور و نشاط تو را به ته می رساند باورها برای هراس از شکاکیت است که ترویج یافته اند ما ناگزیر خواهیم بود کیفیت تردید را بفهمیم ناچار خواهیم بود آن را زندگی و همراهی کنیم آنگاه یک روز به جایی می رسیم که شروع می کنیم به تردید داشتن در مورد خود تردید لحظه ای که شروع به شک کردن در مورد خود کنی اعتماد آغاز می شود.

ما نمی توانیم بدون حرکت در طریق روند تفکر به وضوح تشخیص و شعور برسیم مردمی وجود دارند که فکر نمی کنند و مردمی هم هستند که آنان را به فکر نکردن ترغیب می کنند اینان می گویند: « فکر نکن تمام اندیشه هایت را رها کن» کسی از تفکر باز می ایستد خویشتن را در جهل و اعتماد کور می ستاید این وضوح نیست قدرت شعور و تشخیص تنها با عبور از میان ظریفترین و هوشمندانه ترین روندهای تفکر دست یافتنی است معنی ویوک یا شعور آگاهی چیست تردید همیشه در اندیشه ها حضور دارد همواره نیز دو دل و مردد است بنابراین آنان که اهمیت زیادی برای تفکرات قائل اند هرگز به اخذ تصمیم نایل نمی شوند تنها

آن وقت که از چزخ اندیشه ها قدم بیرون بگذارند می توانند تصمیم بگیرند تصمیم گیری از حالتی از وضوح برمی خیزد که فراسوی اندیشه هاست.

اندیشه ها هیچ ارتباطی با تصمیم گیری ندارند کسی که همواره مغروق در اندیشه هاست هرگز به تصمیم گیری دست نمی یابد بدین سبب همواره چنین اتفاق می افتد: کسانی که زندگی شان کمتر تحت سلطه اندیشه هاست بسیار قاطع و مصمم اند در صورتی که آنان که اهمیت زیادی برای اندیشه ها قائل اند فاقد تصمیم و اراده اند خطر ناشی از هر دوی اینهاست آنان که فکر نمی کنند پیش می روند و هر آنچه را که عزم انجام آنرا دارند عملی می سازند آن هم به یک دلیل ساده که فاقد روند اندیشه برای خلق تردید درونی اند خشک اندیشان (dogmatists) و متحجرین (fanatics) عالم مردمی بسیار فعال و پر انرژی اند برای ایشان مسئله تردید ابدا مطرح نیست آنان هرگز نمی اندیشند اگر آنان حس کنند که بهشت با کشتن یک هزار مردم دست یافتنی است فقط پس از کشتن یک هزار تن از است که می آرمند و نه پیش از آن آنان هرگز باز نمی ایستند تا بیاندیشند که چه دارند می کنند بنابراین نزد ایشان هرگز هیچ فقدان تصمیمی در میان نیست برعکس اینان انسانی که می اندیشد یک ریز به عوض اخذ هر تصمیمی فقط فکر می کند.

اگر ما درهای خود را از ترس ورود اندیشه ها ببندیم فقط با اعتماد کور به جای خواهیم ماند این بسیار خطرناک است و مانعی در مسیر سلوک مراقبه کننده آنچه مورد نیاز است و ضرور یک تصمیم گیری با چشم باز و اندیشه هایی است واضح قاطع و آن سان تفکری که به ما اجازه تصمیم گیری می دهد این معنای ویوک است: وضوح بیداری و آگاهی این بدان معناست که قدرت اندیشیدن به کمال است این بدان معناست که ما از میان اندیشه ها با چنان ظرایف و دقایقی عبور کرده ایم که تمامی تردیدها واضح و آشکار گشته اند حال تنها تصمیم ناب است که در جوهر خویش برجای مانده است.

چاکرای مرتبط با سومین بدن مانیپور است تردید و اعتماد دو صورت این چاکرا هستند هنگامی که تردید دگرگون و متحول شده باشد پیامد آن اعتماد است اما یادت باشد اعتماد مخالف و عکس تردید نیست اعتماد ناب ترین و غایی ترین تحول تردید است اعتماد منتها درجه غایی تردید است جایی است که حتی

تردید نیز گم می شود زیرا که در اینجا تریدد شروع می کند که حتی در مورد خود نیز تردید کند و بدین طریق مرتکب خودکشی می شود.

آماده سازی سه بدن اول

نخستین چیزی که می بایست فهمیده شود این است که هماهنگی کامل در اولین دومین و سومین بدن به طور مطلق برای بیداری و برخاستن کندالینی (kundalini) اساسی و ضروری است اگر ارتباط هماهنگی بین این سه بدن وجود نداشته باشد بیدایی کوندالینی می تواند مضر و خطرناک از کار درآید اندک چیزهایی وجود دارند که در راستای تحقق این هماهنگی این ارتباط لازم و ضروری اند.

بدن مادی

اولا تا زمانی که ما نسبت به بدن مادی ناهشیار و بی توجه باشیم این بدن نمی تواند هماهنگی با سایر بدن ها را پایه گذاری کند منظورم از بی توجهی آن است که به طور کامل از این بدن آگاه نیستید هنگامی که راه می رویم از این واقعیت که در حال راه رفتنیم به سختی آگاهیم وقتی که ایستاده ایم از این واقعیت مه در حال ایستادنیم به دشواری آگاهیم حین خوردن نیز از این واقعیت که در حال خوردنیم به سختی آگاهیم هر فعالیتی که با بدن می کنیم در ناآگاهی و ناهشیاری انجام می دهیم درست مثل یک خواب گرد (somnambulist) اگر ما در مورد این بدن ناآگاه هستیم می بایست نسبت به سایر بدن ها بدن های درونی به طور مضاعف ناآگاه باشیم چرا که آنها ضریف تراند اگر ما از ایم بدن زمخت که با چشم قابل رویت است ناآگاهیم مسئله آگاه بودن از بدن های ظریف غیرمرئی پیش نمی آید آگاه بودن از آنها غیرممکن است.

هماهنگی بدون آگاهی نمی تواند باشد هماهنگی فقط در یک وضعیت آگاهی مقدور است در وضعیت ناآگاهانه کل هماهنگی در هم شکسته و زایل است.

بنابراین نخستین چیز آگاه بودن از بدن است با هر کنش کوچک که بدن مادی انجام می دهد تزکار و توجه به طور مطلق ضروری است باید در کل آنچه که در می کنیم مراقب و سر تا پا توجه باشیم همانطور که بودا می گفت وقتی که در طول جاده راه می روی آگاه باش که در حال راه رفتنی وقتی که پای راست خود را برمی داری ذهن باید از این واقعیت آگاه باشد که پای راست برداشته شده است شب هنگام که می خوابی باید بدانی که چه وقت غلت زده و پشت و رو می شوی.

اگر ما شروع کنیم به آنکه کل کنش های مادی خود را با آگاهی کامل انجام دهیم آن وفت همذات پنداری ما با بدن مادی شکسته می شود اگر با توجه تام و تمام یک دست را بلند کنی خود را از آن دست جدا احساس خواهی کرد زیرا آنکه بلند کرده با آنچه که بلند شده تفاوت دارد احساس جدا بودن از بدن مادی آغاز آگاهی از بدن اثیری است سپس چنانکه پیش از این گفتیم باید از بدن دوم هم کاملا آگاه باشی کاربرد و فایده بدن مادی تنها این است که به ما دریافتی از بدن های ظریف تر خود می دهد اما هرگز آن را تا بدین نهایت به کار نمی بریم به سبب همذات پنداری خواب آور خود با بدن مادی فقط بر همین بدن چسبیده و متمرکز بر جای می مانیم ما خواب هستیم و از این روی بسیار ناآگاهانه در بدن خود زندگی می کنیم.

بدن اثیری

اگر از یکایک کنش های این بدن آگاه شوی شروع به احساس کردن بدن دوم می کنی دومین بدن هم فعالیت خاص خود را داراست ولی تا کاملا از فعالیت های بدن مادی آگاه نشوی بدن اثیری را نخواهی شناخت چرا که بدن اثیری بس ظریف تر است اگر از کنش های بدن مادی کاملا آگاه باشی شروع به احساس حرکات و جنبش های بدن دوم خواهی کرد آنگاه شگفت زده خواهی شد که در درونت ارتعاشاتی اثیری وجود دارند که در همه وقت فعالند.

یک انسان خشمگین می شود خشم در بدن اثیری متولد شده ولی در بدن اول عیان می شود اساسا خشم کنش بدن دوم است بدن اول به مثابه واسطه ای برای ابراز و تجلی به کار رفته است بنابراین اگر بخواهی می توانی خشم را از رسیدن به نخستین بدن باز داری این همان چیزی است که در سرکوب کردن انجام می شود فرض کنیم که من از خشم سرشارم حس می کنم دوست دارم تو را با چوبدستی بزنم ولی می توانم جلوی خودم را بگیرم زدن کنشیاز نخستین سطح است اساسا خشم وجود دارد ولی حال هیچ اظهار و اعلانی از آن در میان نیست من می توانم خودم را از زدن باز دارم اگر بخواهیم حتی می توانم به تو لبخند بزنم ولی در درون خشم در سرتاسر بدن دوم من پخش شده است بنابراین آنچه که در سرکوب کردن روی می دهد این است که ما در مرحله بروز و اظهار خشم خود را فرو خورده و پنهان می کنیم ولی خشم همین حالا هم در سرچشمه اصلی اش حی و حاضر است.

وقتی به آگاه بودن از فرایند های بدن مادی بیآغازی شروع به فهمیدن و درک جنبش های عشق خشم و نفرت درونت می کنی از حضور آنها آگاه خواهی شد تا زمانی که جنبش های این عواطف برخاسته از بدن دوم را نفهمی کل آنچه که می توانی بکنی سرکوب کردن آنهاست تو نمی توانی از آنها رها باشی چون فقط وقتی از آنها آگاه می شوی که به بدن اول رسیده اند و حتی خیلی از اوقات در این مرحله هم مطلع نمی شوی غالبا فقط زمانی از آنها آگاه می شوی که به بدن طرف مقابل رسیده اند ما چنان غافل و بی خبر هستیم که تا وقتی سیلی‌مان به گونه دیگری ننشیند درنمی یابیم که چه کرده ایم پس از سیلی زدن است که می فهمیم چیزی روی داده است.

کل عواطف از بدن اثیری برمی خیزند بنابراین من دومین بدن را بدن عاطفی هم می نامم این بدن تکانه (momentum) خود را داراست آن هم جنبش ها و حرکات خویش را برای خشم عشق نفرت و بی قراری دارد تو به شناخت این ارتعاش ها خواهی رسید.

در ترس بدن اثیری می لرزد فرایند لرزشی که در ترس احساس می کنیم متعلق به بدن نخستین نیست بدن اول به همان حال باقی می ماند هر آنچه روی دهد هیچ تغییری در آن وجود ندارد ولی اثر انقباض بدن

اثیری در راه رفتن فرد در شیوه نشستن وی آشکار می شود وی در تمام مدت بی تحرک و منقاد به نظر می رسد راست نخواهد ایستاد وقتی حرف می زند لکنت زبان خواهد داشت وقتی راه می رود گام هایش لرزش دارند وقتی هم که می نویسد دست هایش می لرزند.

همیشه در مراقبه تجاربی از بدن اثیری وجود دارد یک مراقبه کننده ممکن است احساس کند که بدنش منبسط شده است - آن چندان منبسط که اتاق را انباشته است به هر حال بدن مادی اش یکسان بر جای می ماند وقتی که چشمانش را باز می کند شکه می شود: بدنش همانی است که بود ولی احساس این تجربه وی را دنبال کرده و او را واقف می کند که آنچه احساس کرده بود دروغین نبوده است.

آن تجربه واضح و آشکار بود – که وی کل فضای اتاق را انباشته بود این وقوعی از بدن اثیری است امکانات انبساط آن نامحدود است بدن اثیری همچنین مطابق و هماهنگ با عواطف بسط می یابد و منقبض می شود این بدن آنقدر می تواند بسط یابد که قادر است زمین را پر کند و می تواند چنان منقبض شود که درون یک اتم هم برایش محلی مکفی باشد.

بنابراین در موقعیت هایی که بدن اثیری بسط یافته یا در وضعیت هایی که انقباض پیدا کرده تو شروع می کنی به توجه کردن به جنبش ها و حرکات آن بدن – متوجه انبساط ها و انقباض هایش می شوی اگر مراقبه کننده شروع به زندگی کردن در فرایندهایی کند که بدن اثیری انبساط یافته یک هماهنگی آفریده خواهد شد اما اگر وی به زندگی کردن در شرایطی که بدن اثیری انقباض یافته بیآغازاد هماهنگی بین دو بدن استقرار نخواهد یافت انبساط طبیعت فطری بدن اثیری است وقتی که بدن اثیری تا حد قابلیت تام و تمام خود انبساط یافته هنگامی که شکوفا گشته است توسط یک پل با نخستین بدن مرتبط و بدان متصل است اما وقتی که هراسیده و منقبض شود تمام ارتباطش با بدن اول در هم شکسته و جدا افتاده در کنجی می آرمد.

دومین بدن فرآیندهای دیگری نیز دارد که می توانند توسط سایر شیوه ها شناخته شوند برای مثال فردی را می بینی کاملا سالم کاملا عادی حال اگر کسی به او بگوید که به مرگ محکوم شده است وی بلافاصله از

این رو به آن رو می شود هیچ تغییری در بدن اول جای نگرفته است ولی در بدن اثیری اش تغییری آنی وجود دارد بدن اثیری اش آماده ترک کردن بدن مادی است اگر صاحب خانه ای بفهمد که ناچار است آنا خانه اش را تخلیه کند تمام شادمانی و درخشش وی محو و ناپدید خواهد شد همه چیز مضطرب و پریشان خواهد شد به یک معنی بدن دوم ارتباطش را با بدن اول گسیخته و در هم شکسته است اعدام و محکومیت وی به مرگ پس از مدتی به اجرا در خواهد آمد یا ممکن است اصلا تحقق نیابد ولی ارتباط او با نخستین بدن مضمحل و نابود شده است.

بدین ترتیب به طریقی ظریف می توانی عملکردهای بدن دوم را مشاهده کنی و این کار می تواند بدون دشواری صورت پذیرد دشواری آنجا پیش می آید که ما در مشاهده بدن اول هم کوتاهی می کنیم هنگامی که دانش و شناختی واضح و آشکار از کارکرد هر دو بدن داشته باشیم همین واقعیت خود بین آن دو یک هماهنگی خواهد آفرید.

بدن ستاره ای

سپس بدن سوم است – بدن ستاره ای جنبش ها و حرکات آن مسلما ظریف تر هستند – بسیار ظریف تر از ترس خشم عشق و نفرت جز در صورتی که شناخت از بدن دوم کامل باشد فهمیدن و درک جنبش های بدن ستاره ای دشوار است حتی فهم سومین بدن هم از بدن اول دشوار است چرا که حال وقفه و فاصله فی ما بین بزرگتر است ما از نخستین سطح ناآگاهیم دومین بدن از بدن اول نزدیکتر است بنابراین معدود چیزهایی را می توانیم در مورد آن بفهمیم دقیقا چنان است که گویی دومین بدن همسایه ماست بعضی وقت ها صدای تلق تولوق ظرف و ظروف یا گریه بچه را از در بغلی می شنویم ولی سومین بدن همسایه همسایه است که از خانه اش هیچ صدایی نمی شنویم.

پدیده بدن سوم در عین حال ظریف تر است فقط در صورتی می تواند فهمیده شود که شروع کنیم به فهمیدن تام و تمام عواطف وقتی که عواطف تغلیظ شده باشند کنش می شوند و امواج ستاره ای از امواج عواطف ظریف تر هستند. به همین سبب است که من نخواهم دانست که شما نسبت به من خشمگین هستید مگر آنکه خشم خود را نشان دهید چون من فقط وقتی می توانم آن را ببینم که یک کنش شده باشد ولی شما به خوبی می توانید آن را از پیش ببینید تو می توانی آن را به محض برخاستن در بدن اثیری ات احساس کنی توفان خشمی که برخاسته اتم های خاص خویش را داراست که از بدن اثیری می آیند اگر این اتم ها پدیدار نشوند تو نمی توانی خشمگین باشی.

می توانی بدن ستاره ای را مجموعه لرزش ها و ارتعاشات بنامی ... اگر نسبت به بدن اثیری بیدار و هشیار شوی و عواطف را تا خاستگاه شان دنبال کنی ناگهان خودت را در بدن ستاره ای خواهی یافت در آنجا در خواهی یافت که خشم خشم نیست بخشش بخشش نیست در هر دوی آنها یک انرژی مرتعش است. انرژی مرتعش در عشق و نفرت یکی است تفاوت تنها در طبیعت ارتعاشات است ارتعاشات عشق و نفرت مثل ارتعاشات روشنایی و تاریکی است: آنها ضرایب خود را دارند بنابراین وقتی که شروع به آگاهی از سومین سطح می کنی در وضعیت عجیبی خواهی بود: اعم از آنکه عشق بورزی یا نفرت این مساله دیگر مساله گزینش تو نخواهد بود.

حال تو خواهی دانست که این دو نام های یک چیزند اگر یکی را برگزینی خود به خود آن دیگری را هم برگزیده ای نمی توانی از گزینش دومی بگریزی بدین ترتیب اگر از انسانی در سومین سطح طلب عشق کنی از تو خواهد پرسید که آیا برای نفرت هم آماده ای؟ البته خواهی گفت: « نه من فقط طالب عشقم لطفا به من عشق ارزانی دار!» او جواب خواهد داد که این ممکن نیست چون عشق صورت دیگری است از ارتعاش نفرت در حقیقت عشق صورتی است که برای تو خوشایند استدر حالی که نفرت نیز صورت دیگر همان ارتعاشات است که برای تو ناخوشایند است پس انسانی که از سومین سطح آگاه می شود شروع می کند به این که از جفت های متضاد رها باشد وی برای نخستین بار به این شناخت می رسد که آنچه را به عنوان دو اصل متضاد در پی اش بود یکی است دو شاخه مخالف و متضاد بخشی از تنه یک درخت می شوند آنگاه وی

از اینکه می کوشید یکی را محض حفظ دیگری نابود کند به حماقت خویش خواهد خندید ولی وی در آن زمان نمی دانست که این کار ممکن نیست و درخت در عمق و اصل یکی است و نه بیش! اما تنها پس از بیداری و هشیاری نسبت به دومین سطح است که سطح سوم می تواند شناخته شود زیرا سومین سطح ارتعاشات بسیار ظریفی دارد در آن سطح عواطف وجود ندارند – تنها ارتعاشات هستند.

اگر به فهم ارتعاشات سومین بدن بررسی شروع به داشتن تجربه ای اصیل و یگانه خواهی کرد آن وقت قادر خواهی بود تا با دیدن هر فردی بگویی که چه ارتعاشاتی احاطه اش کرده اند چون از ارتعاشات خود آگاه نیستی برای تو ممکن نیست که به ارتعاشات دیگری پی ببری و الا ارتعاشات ساطع از سومین بدن به دور سر هر فردی گرد می آیند هاله ترسیم شده در تصاویر بودا (Buddha) ماهاویرا (Mahavira) راما (Rama) و کریشنا (Krishna) هاله ای است که دور سر آنان دیده می شود این هاله ها رنگ های خاصی دارند که مشخص بوده اند اگر تجربه درستی از سومین بدن داشته باشی شروع خواهی کرد به دیدن این رنگ ها وقتی که شروع به دیدن این رنگ ها بکنی نه فقط رنگ های هاله خود که رنگ های هاله دیگران را هم به همان خوبی خواهی دید هنگامی که از این سه بدن آگاه و هشیار باشی چهچهه همان بیداری موجب پیدایش یک هماهنگی بین آنها می شود آن‌گاه شاکتیپات (Shaktipat) دگرگونی انرژی از هیچ نوعی قادر نخواهد بود که پیامدهای خطرناک و مضری به بار آورد انرژی از طریق لایه های هماهنگ سه بدن اول به چهارمین بدنت وارد خواهد شد این شاهراهی خواهد بود که انرژی در طول آن سفر خواهد کرد اگر این مسیر آماده نباشد خطرات بسیار می تواند در میان آید به همین دلیل بود که گفتم سه بدن اول می بایست قوی تندرست و جفت و جور باشند در آن صورت از آن پس فقط رشد به آرامی و نرمی روی می دهد.

بدن ذهنی و چاکرای آناهاتا

بدن ذهنی

چهارمین بدن مطلقا بدون دیوار است در درون سومین بدن حتی یک دیواره شفاف هم وجود ندارد تنها یک مرز است محدوده ای بی دیوار بنابراین در ورود به آن هیچ دشواری وجود ندارد و نیاز به هیچ راهکاری هم نیست بدین قرار کسی که به سومین بدن رسیده خیلی راحت می تواند به چهارمی برسد.

اما رفتن به فراسوی بدن چهارم به همان سختی است که رفتن به ورای نخستین بدن بود زیرا که حال ذهنی به آخر می رسد بدن چهارم بدن روحانی است پیش از آنکه این بدن بتواند در دسترس قرار گیرد دوباره یک دیوار وجود دارد اما نه به همان معنی که بین اولین و دومین بدن بود حال دیوار حائل بین ابعاد متفاوت است دیواره ای است از یک سطح متفاوت.

چهار بدن فرودست تر همگی با یک سطح در ارتباط بودند حد فاصل آنها افقی بود اینک مرزی عمودی در میان است بنابراین دیوار بین بدن چهارم و پنجم بزرگتر از هر دیوار حائل بین دو بدن از بدن های فرودست تر است – چون شیوه معمول و مرسوم نگریستن ما افقی است نه عمودی ما از یک سوی به دیگر سوی می نگریم نه به بالا و پایین اما حرکت از چهارمین بدن به پنجمی حرکتی از یک سطح پایین تر به سطحی بالاتر است تفوت بین بیرون و درون نیست که بین بالا و پایین است تا نتوانی صعودی بنگری نمی توانی به درون بدن پنجم حرکت کنی.

چگونه صعودی بنگریم؟ راهش چیست؟ لابد شنیده ای که در مراقبه باید چشم ها رو به بالا به طرف چاکرای آجنا (ajna chakra) نگاه کنند چشم ها می بایست به سمت بالا متمرکز باشند گویی می خواهند به دورن جمجه ات نگاه کنند مساله واقعی مساله دید است چشم ها فقط نمادین هستند دید یا شیوه عملی بینش ما به چشم ها وابسته است بنابراین چشم ها وسیله ای می شوند که از طریق آنها حتی بینش درونی هم روی می دهد اگر چشمانت را به سوی بالا بگردانی آن وقت دید تو هم به سمت بالا می رود.

بدین ترتیب در بدن چهارم آگاهی تو باید شبیه به آتش شود – رو به بالا برود راههای زیادی برای آزمودن این مساله وجود دارد برای مثال اگر ذهن صرفا به سوی رابطه جنسی جاری باشد درست مثل آبی است که به طرف پایین روان شود زیرا مرکز رابطه جنسی در سمت پایین است انسان در بدن چهارم باید شروع کند به آنکه چشمانش را به سوی بالا جهت بدهد نه به طرف پایین.

آگاهی اگر برای بالا رفتن است باید از مرکزی شروع کند که بالای چشم ها باشد نه پایین آنها در بالای چشم ها فقط یک مرکز وجود دارد که حرکت از آنجا می تواند صعودی باشد: چاکرای آجنا. حال هر دو چشم باید به طرف بالا به طرف چشم سوم (third eye) نگاه کنند.

از چشم سوم به طرق بسیار یاد شده است ... و لحظه ای که چشمانت به طرف بالا به طرف چشم سوم نگاه می کنند آتش عظیمی در آن مرکز آفریده می شود احساسی سوزان و شعله ور در کار است چشم سوم شروع به باز شدن کرده و باید آن را خنک نگاه داشت بنابراین در هند (India) از خمیر چوب صندل استفاده کرده اند این خمیر نه تنها سرد و خنک است بلکه عطر خاصی هم دارد که با چشم سوم و استعلای آن مرتبط است خنکای آن عطر نقطه و خال خاصی که خمیر در آن نشسته جاذبه ای تصاعدی می شود یادآور چشم سوم.

اگر چشمانت را ببندی و من انگشتم را روی نقطه چشم سومت بگذارم واقعا نه فقط من چشم سومت را لمس می کنم که تو هم شروع به احساس آن می کنی حتی همین مقدار فشار هم کافی است. یک لمس اندک صرفا سرانگشت زدنی آرام بنابراین آن عطر لمس ظریف آن و خنکای اش بسنده است از آن پس توجه تو همیشه از چشمانت به سوی چشم سوم جاری است.

بدین ترتیب برای عبور از بدن چهارم فقط یک راهکار یک شیوه وجود دارد و آن نگاه کردن به سمت بالاست... اما ابتدا می بایست چهار بدن اول را پشت سر گذاشته باشی نگریستن به بالا فقط از آن پس می تواند مفید باشد و الا خیر. در غیر این صورت می تواند زیان آور و خطرناک باشد ممکن است تمامی انواع و اقسام بیماری های روحی و روانی را بیافرینند زیرا کل تنظیم و سازگاری آن سامانه (system) تکان خورنده

و خرد خواهد شد چهار بدن دارند رو به پایین می نگرند و تو داری با ذهن دورنی ات رو به بالا نگاه می کنی آن وقت خیلی امکان دارد که پیامد آن بیماری تعدد شخصیت (schizophrenia) باشد.

آنچه که من می گویم این است که انسان نباید پیش از عبور از چهار بدن اول راهکارهای روبه بالا نگریستن را بیازماید و تجربه کند و الا شکافی آفریده خواهد شد که پل زدن بر آن نیز غیرممکن خواهد بود و انسان ناچار خواهد شد برای شروع مجدد تا زندگی آتی صبر کند بهتر این است که راهکارها و شیوه هایی را تمرین کنی که از همان آغاز شروع می کنند در این صورت هیچ مشکلی در بین نخواهد بود بنابراین اصرار و تاکید من همیشه آغازیدن از نخستین بدن است برای همه!

چاکرای آناهاتا

سپس چهارمین مرکز می آید مرکز قلب که آناهاتا (anahata) نام دارد کلمه زیبایی است آناهاتا یعنی صدای بی صدا آناهاتا دقیقا به معنای همان مقصود اهل ذن (Zen) است وقتی که می گویند: « صدای کف زدن یک دست را شنیده ای؟» صدای بی صدا قلب دقیقا در وسط است: سه مرکز زیر آن سه مرکز روی آن و قلب دری است بیت پایین تر و بالاتر یا از بالاتر به پایین تر قلب مثل یک گذرگاه است.

و قلب را کاملا کنار گذارده و دور زده اند تو به قلب داشتن و پر دل بودن فکر نکرده ای حتی اجازه رفتن به دورن قلمروی قلب را هم نیافته ای چون بسیار خطرناک است قلب مرکز صدای بی صداست مرکزی غیر زبانی (nonlingvistic) است – صدای بی صدا زبان صدای با صداست ما مجبوریم آن را با تارهای آوایی (vocal chords) خود بیافرینیم ناچار است به صدا درآید – کف زدن دو دست است قلب کف زدن یک دست است در قلب هیچ کلمه ای وجود ندارد قلب بی کلمه است.

ما کاملا از قلب اجتناب کرده ایم آن را دور زده و از کنارش گذشته ایم در هستی و وجود خود چنان حرکت کرده ایم که پنداری قلبی وجود ندارد – یا در نهایت گویی که فقط تلمبه ای است برای تنفس همه اش

همین چنین نیست شش ها قلب نیستند قلب در اعماق پشت شش ها پنهان است و مادی هم نیست قلب جایی است که عشق از آنجا برمی خیزد به این سبب است که عشق یک احساس نیست – و عشق احساساتی به سومین مرکز تعلق است نه به چهارمی.

عشق صرفا وابسته به احساسات نیست عشق عمق بیشتری از احساسات دارد عشق اعتبار و ارزش بیشتری از احساسات دارد احساسات آنی و گذراست کم و بیش احساس عشق به عنوان تجربه عشق سوء تعبیر شده است تو روزی به عشق یک مرد یا یک زن در افتاده ای و روز بعد از دست رفته است – و تو آن را عشق می نامی این عشق نیست این یک حس است تو آن زن را دوست داشتی – « دوست داشتی » یادت باشد: عاشقش نبودی – یک « دوست داشتن » بود درست مثل اینکه بستنی را دوست داری آن هم یک دوست داشتن بود دوست داشتن ها می آیند و می روند دوست داشتن ها آنی و زودگذر هستند نمی توانند دیر بپایند هیچ قابلیتی برای دیر ماندن و دیر پاییدن ندارند تو زنی را دوست داری تو عاشقش بودی و تمام شد! این درست مثل آن است که تو بستنی را دوست داستی تو آن را خوردهای – حالا اصلا به بستنی نگاه هم نمی کنی و اگر کسی باز هم بستنی بیشتری به تو بدهد خواهی گفت: « حالا دیگر خوردنش تهوع‌آور است دست نگهدار! بیش از این نمی توانم بخورم.»

دوست داشتن عشق نیست هرگز دوست داشتن را به عنوان عشق سوء تعبیر نکن و الا در تمام عمرت درست مثل چوبی سرگردان بر آب خواهی بود... از یکی به سوی دیگر آواره خواهی بود در تو هرگز صمیمیتی رشد نخواهد کرد.

مرکز چهارم آناهاتا بسیار مهم و قابل ملاحظه است زیرا در قلب قرار دارد که برای نخستین بار تو را به مادرت مرتبط کرده بود از طریق قلب بود که به مادرت مرتبط و وابسته بودی نه از راه سر در عشق عمیق در اوج لذت جنسی (orgasm) دوباره از راه قلب مرتبط هستی نه از طریق سر در مراقبه در هنگام نیایش و دعا نیز همان اتفاق روی می دهد: تو از طریق قلب با هستی در ارتباطی – از قلب به قلب آری این گفتگوی قلب با قلب است نه سر با سر این مکالمه ای غیر زبانی است.

و مرکز قلب مرکزی است که صدای بی صدا از آنجا برمی خیزد اگر در مرکز قلب آرامش بیابی امکار (Omkar) آوم (Aum) را خواهی شنید این کشف بزرگی است آنان که به قلب وارد شده اند در درون هستی و وجودشان زمزمه ممتدی را می شنوند که صدایی شبیه آوم می دهد هرگز هیچ صدایی را شنیده ای که مثل یک زمزمه خود به خود ادامه داشته باشد؟ - خود به خود تداوم یابد نه آنکه تو آن را ادامه دهی.

به این سبب است که من حامی مانتراها (mantraha) نیستم تو می توانی مدام به نجوای آوم آوم آوم ادامه دهی و می توانی یک جایگزین ذهنی برای قلب خلق کنی این کار هیچ کمکی نخواهد کرد این کار یک نیرنگ است و تو می توانی برای سال ها به آن نجوا ادامه دهی و می توانی صدای دروغین در درون خود بیافرینی چنان که گویی قلب در حال سخن گفتن است – چنین نیست برای شناخت قلب تو آوم را زمزمه نمی کنی – تو فقط باید ساکت باشی یک روز ناگهان مانترا آنجاست یک روز وقتی که در سکوت افتاده ای صدایی را می شنوی که از ناکجا می آید آن صدا از درونی ترین هسته وجودت بیرون می تراود آن صدا صدای سکوت درونی توست درست مثل شبی ساکت که در آن صدایی مشخص و مسلم وجود دارد صدای سکوت دقیقا مثل همان درست مثل اینکه در سطحی بسیار بسیار عمیق تر صدایی در درون تو پدیدار می شود.

آن صدا برمی خیزد – و بگذار که دوباره و دوباره به تو یادآور شوم – چنین نیست که تو آن صدا را به درونت بیاوری این طور نیست که آوم آوم آوم را تکرار کنی نه تو حتی یک کلمه هم به زبان نمی آوری تو صرفا خاموشی تو فقط ساکتی و آن صدا مثل یک چشمه به بیرون سرازیر می شود... ناگهان شروع می کند به جاری شدن ناگهان آنجاست تو آن را می شنوی – تو آن را نمی گویی تو آن را می شنوی.

و در این مرکز قلب در چاکرای آناهاتا می شنوی ولی تو هیچ صدایی در درونت نشنیده ای – نه صدا نه امکار نه مانترا این صرفا بدان معناست که تو از قلب اجتناب کرده و دوری گزیده ای آبشار آنجاست و صدای آب روان و شتابنده آنجاست – ولی تو از آن پرهیز کرده ای تو از کنارش گذاشته ای تو مسیر دیگری را در پیش گرفته ای تو یک راه میان‌بر را برگزیده ای آن راه میان‌بر از سومین مرکز آمده از چهارمی پرهیز می

کند چهارمی خطرناک ترین مرکز است زیرا مرکزی است که به سبب آن اعتماد زاده می شود اعتقاد تولد می یابد و ذهن باید از آن بپرهیزد اگر ذهن از آن نپرهیزد آن گاه هیچ امکانی برای تردید وجود نخواهد داشت ذهن در تردید می زید.

این چهارمین مرکز است و تانترا می گوید که تو از طریق عشق به شناخت این مرکز نائل می شوی.

***

چهارمین سطح بدن ذهنی یا روانی است و چاکرای چهارم آناهاتا با چهارمین بدن مرتبط است ویژگی ها و کیفیات طبیعی این سطح تصور خیال پردازی و رؤیا دیدن است این همان کاری است که ذهن همیشه در حال انجام آن است: خیال پردازی و رؤیابافی ذهن در شب رؤیا می بیند و روزهنگام نیز رؤیاهای روز را می آفریند اگر خیالبافی کاملا گسترش یافته باشد به طریقی تام و تمام تبدیل به اراده می شود تبدیل به میل و خواسته اگر رؤیابافی کاملا قوام گیرد به دید به بینش تغییر ماهیت می دهد – بصیرت روانی می شود اگر قابلیت رؤیاپردازی انسان گسترشی کامل بیابد وی تنها باید چشمانش را ببندد و می تواند چیزها را ببیند او حتی از میان یک دیوار هم می تواند ببیند در ابتدا وی فقط رؤیای دیدن فراسوی دیوار را می بیند بعدا به طور واقعی آن سوی دیوار را خواهد دید حال او فقط می تواند حدس بزند که تو داری به چه فکر می کنی ولی پس از دگرگونی آنچه را تو که فکر می کنی او می بیند بینش یعنی دیدن و شنیدن چیزها بدون به کارگیری ارگان های ادراک (sense organs) برای کسی که بینش خود را تغییر می دهد محدودیت های زمان و مکان دیگر وجود ندارد.

تو در رؤیاها به دور سفر می کنی اگر در بمبئی (Bombay) هستی به کلکته (Calcutta) می رسی در بینش هم می توانی طی مسافت کنی ولی یک تفاوت در میان خواهد بود: در رؤیا تو تصور می کنی که رفته ای در حالی که در بینش واقعا و عملا می روی چهارمین بدن بدن روانی می تواند عملا در آنجا حاضر باشد از آن روی که ما هیچ ایده ای از امکانات غایی این بدن چهارم نداشته ایم در جهان امروز نظریه و مفهوم کلی و کهن رؤیا یکی از بدن های انسان از او بیرون آمده و به سفر می رود.

مردی بود به نام سوئدنبرگ (Swedenborg) که مردم او را به عنوان رؤیابین و خیالباف می شناختند یک روز بعد از ظهر همین که وی خوابش برد شروع کرد به فریاد زدن: « کمک کمک! خانه ام آتش گرفته! » مردن دوان دوان آمدند ولی هیچ آتشی در کار نبود آنها بیدارش کردند تا مطمئن شود که آنچه دیده فقط رؤیا بوده و خطر آتش سوزی در بین نیست با این حال او اصرار داشت که خانه اش آتش گرفته است منزلش سیصد مایلی از آنجا دور تر بود و درست در همان وقت آتش گرفته و سوخته بود روز دوم یا سوم خبر این سانحه به آنجا رسید خانه اش سوخته و خاکستر شده بود و این دفعه عملا هنگامی روی داده بود که سوئدنبرگ را از خواب بیدار کرده بودند حال این دیگر یک رؤیا نیست بلکه یک بینش است در آن مقطع مسافت سیصد مایلی دیگر در میان نبود این مرد آنچه را سیصد مایل دورتر داشت روی می داد مشاهده کرده بود.

امروزه دانشمندان هم تایید می کنند که بدن چهارم امکانات روانی سترگی دارد حال که انسان در فضا جای گرفته تحقیق در این راستا بسیار پراهمیت تر شده است اگر ارتباط رادیویی یک سفینه فضایی قطع شود فضانوردان ارتباط خود با جهان را برای همیشه از دست می دهند و قادر نخواهند بود به ما بگویند که کجا هستند یا چه اتفاقی برایشان افتاده است به همین جهت امروزه دانشمندان مشتاق گسترش ارتباط از راه دور (telephathy) و بینش بدن روانی هستند تا به این مخاطره فائق آیند اگر فضانوردان مستقیما با نیروی ارتباط از راه دور قادر به برقراری ارتباط باشند این خود بخشی از گسترش بدن چهارم می شود پس سفر فضایی می تواند ایمن باشد کارهای زیادی در این راستا انجام شده است.

سی سال قبل مردی برای اکتشاف قطب شمال (North Pole) عازم شد وی به کل آنچه که برای ارتباط بی سیم ضرورت داشت مجهز بود.

جز اینها تدارک بیشتری هم دیده بودند که تا به حال ناشناخته مانده است آن تدارک اضافی این بود: فردی آشنا به عوالم روحی را نیز که قوای بدن چهارمش فعال بود محض دریافت پیام از کاشف آماده کرده بودند شگفت آور ترین چیز این بود که وقتی هوا بد بود بی سیم از کار افتاد ولی این مرد بدون هیچ مشکلی اخبار

را دریافت کرد هنگامی که بعدها دفاتر یادداشت روزانه را با هم مقایسه کردند به این نکته پی بردند که هشتاد تا نود و پنج درصد از اوقات علایم دریافت شده توسط آن مرد درست بوده اند در حالی که اخبار مخابره شده توسط رادیو بیش از هفتاد و دو درصد از زمان قابل دسترسی نبوده اند چرا که نقایص و خرابی های بسیاری پیش آمده بود حال روسیه و آمریکا هر دو بسیار مشتاق و علاقه مند هستند و در زمینه ارتباط از راه دور و غیب بینی (Clairvoyance) چه از طریق فرافکنی (Projection) و چه از راه خوانش (reading) کارهای بسیار زیادی در حال انجام و تداوم است تمامی اینها امکانات بالقوه بدن چهارم هستند رؤیا دیدن ویژگی طبیعی این بدن است و دیدن حقیقت دیدن واقعیت انکان غایی آن آناهاتا چاکرای بدن چهارم است.

بدن روحانی و چاکرای ویشودها

بدن روحانی

پس از پنجمین بدن تو هنوز هم به درون قلمرو دیگر بعدی دیگر حرکت می کنی حرکت و جا به جایی از نخستین بدن تا به بدن چهارم از بیرون به درون است از بدن چهارم به پنجم از پایین به بالاست و از دماغه قبل از بدن پنجم بی معنی و پوچ است تو دارای نفس نیستی بنابراین چگونه می توانی آن را از دست بدهی؟

پنجمین بدن غنی ترین است نقطه اوج کل چیزهایی است که برای بنی نوع انسان میسرند بدن پنجم ستیغ قله فردیت (Individuality) قله عشق قله مهر ورزی (Compassion) و قله تمامی آن چیزهایی است که ارزشمند هستند خارها از دست رفته اند اینک گل نیز باید از دست برود آن گاه صرفا عطر وجود خواهد داشت نه گل.

بنابراین از بدن پنجم به بعد مساله بالا پایین پهلو درون و بیرون در میان نیست مساله بودن با یک نفس یا بودن بدون نفس است و نفس دشوارترین چیزها دشوارتر از همه چیز برای از دست دادن است.

هیچ روشی برای حرکت به ورای بدن پنجم وجود ندارد زیرا هر نوع شیوه ای محدود و مقید به نفس است لحظه ای که روشی را به کار می بری نفس نیرو می گیرد بنابراین آنان که متوجه رفتن به فراسوی بدن پنجم هستند از بی روشی سخن می گویند آنان از بی شیوگی حرف می زنند حال دیگر مساله « چگونه» در میان نیست از بدن چهارم به بعد هیچ روشی میسر نیست.

تا پنجمین بدن می توانی از روش استفاده کنی ولی از آن پس هیچ طریقه ای به کار نخواهد آمد زیرا کاربر خود از دست رفته است اگر هر چیزی را به کاربری کاربر قوی تر می شود نفس وی تبلور را پی می گیرد نفسش سلول تبلور خواهد شد بدین سبب آنان که در پنجمین بدن برجای مانده اند از وجود ارواح بی حد و حصر روان های لایتناهی سخن می گویند آنان به هر روحی چنان می اندیشند که پنداری یک اتم است.

اما این نفس مشبع ناگزیر است از دست برود و گم شود ولی وقتی که هیچ روشی در بین نیست چگونه آن را گم کنی؟ وقتی که هیچ راهی نیست چطور به فراسویش بروی؟ چطور از آن بگریزی؟ دری وجود ندارد راهبان ذن از دروازه بی دروازه (gateless gate) سخن می گویند حال دیگر هیچ دروازه ای وجود ندارد و هنوز هم انسان کماکان ناچار است به فراسوی آن برود.

پس چه کنیم؟ نخستین چیز: با تبلور همذات پنداری نکن دقیقا از این منزل دربسته « من » آگاه باش فقط نسبت به آن بیدار و هشیار باش – هیچ کاری نکن – و به ناگاه انفجاری در کار است! تو در فراسوی آن خواهی بود.

تلاش و تقلا لازم است به آنها احتیاج داری ولی آنها محدودیتی دارند آنها تا به پنجمین بدن مورد نیازند ولی از بدن پنجم به ششم بی مصرف و بی فایده اند تو به هیچ جایی نخواهی رفت! رفتن تو به ناکجاست غار هرگز بیرون بطری نبوده است.

مشکل یوگی (yogi) های هندی همین است آنان عبور از بدن پنجم را دشوار می یابند زیرا محسور شیوه اند شیوه آنان را به خوابی مصنوعی فرو برده است آنها همیشه با روش کار کرده اند تا به پنجمین بدن دانش ویژه ای برای گذاشتن هست و یوگی ها تا بدانجا را به سهولت گذاشته اند عبور از آن بدن های اولیه یک تلاش بوده است و آنان توانسته اند آن را به انجام برسانند! مهم نیست که به چه شدت و حدتی نیاز بوده است این مساله برای ایشان اهمیتی نداشته است میزان تلاش و تقلا مطرح نیست آنها از عهده اش برمی آیند ولی حال در بدن پنجم آنان ناچارند از قلمرو روش‌مند به وادی بی روشی بگذرند حالا گیج و سردرگم می شوند فروکش می کنند متوقف می شوند و برای بسیاری از جویندگان پنجمین بدن پایان راه است.

به همین دلیل است که سخن از پنج بدن می رود نه هفت بدن کسانی که فقط تا بدن پنجم رفته اند فکر می کنند که آنجا آخر کار است این پایان نیست این آغازی جدید است حال تو باید از انفرادی به ناانفاردی از فرد به نافرد حرکت کنی ذن یا طریقت هایی مثل ذن یا انجام بی تلاش می تواند بسیار کارساز باشد و کمک کند.

ذاذن (zazen) یعنی فقط نشستن هیچ کاری نکردن بی عملی (Non – doing) قلمروی خاص خود را داراست موهبت و تبرک خویش را دارد تنظیم و سازگاری خود را واجد است اما از بدن پنجم است به بدن ششم این را باید پیش از رسیدن بدانجا فهمید.

چاکرای ویشودها

پنجمین مرکز ویشودهی (Visuddhi) یا ویشودها (Visuddha) نام دارد ویشودهی یعنی خلوص یقینا پس از به هم رسیدن عشق خلوص و معصومیت وجود دارد – هرگز پیش از آن نیست تنها عشق می پالاید و ناب می کند و فقط عشق – هیچ چیز دیگری نمی پالاید حتی زشت ترین شخص در عشق زیبا می شود عشق شهد است تمامی سموم را می زداید بنابراین پنجمین چاکرا ویشودهی نامیده شده است – ویشودهی یعنی خلوص مطلق این مرکز حلق است مرکز گلوست.

و تانترا می گوید: فقط وقتی حرف بزن از طریق بدن چهارم به پنجمین بدن رسیده ای – فقط از طریق عشق سخن بگوی و الا حرف نزن از طریق مهر ورزی سخن بگوی و الا خاموش باش و حرف نزن مقصود از حرف زدن چیست؟ اگر از راه قلب آمده باشی و اگر شنیده باشی که پروردگار در آنجا سخن می گوید یا بعینه یک آبشار جاری است اگر صدای حق تعالی را شنیده باشی صدای کف زدن یک دست آنگاه رخصت سخن گفتن داری از آن پس مرکز حلقت می تواند پیام را برساند از آن پس حتی در کلمات هم می تواند چیزی جاری و سرازیر شود.

وقتی که آن را داشته باشی به درون کلمات هم می تواند روان گردد.

مردم بسیار معدودی به مرکز پنجم رسیده اند – بسیار به ندرت – زیرا که آنان حتی به چهارمین بدن هم نیامده اند بنابراین چگونه می توانند به پنجمی بیایند؟ این بسیار نادر است از جایی به طریقی یک مسیح یک بودا یک ساراها به بدن پنجم می رسند حتی زیبایی کلمات آنان نیز فوق‌العاده است – تا چه رسد به

سکوتشان حتی کلمات آنان نیز حامل سکوت است آنها سخن می گویند و در عین حال هیچ حرفی نمی زنند آنان سخن می گویند آنان غیرقابل گفتنی را می گویند غیرقابل حکایت شدن را غیرقابل تجربه شدن را تجربه‌ناپذیر را می گویند.

تو نیز حلقت را به کار می بری اما ویشودهی نیست آن چاکرا کاملا مرده است هنگامی که آن چاکرا بیاغازد واژگان تو عسل در خود دارند کلماتت حاوی یک رایحه اند آن گاه در کلمات تو یک موسیقی موج می زند یک رقص سپس هر آنچه را که بگویی شعر است هر آنچه را که ادا کنی لذت محض است.

***

پنجمین چاکرا چاکرای ویشودهی است این چاکرا در حلق جای گرفته است پنجمین بدن بدن روحانی است چاکرای ویشودهی با بدن روحانی ارتباط دارد بدن های چهارگانه نخستین و چاکراهای آنها دو پاره بودند با پنجمین بدن دوگانگی نیز به آخر می رسد.

چنان که پیش از این گفتم تفاوت بین مذکر و مونث تا پنجمین بدن می پاید و پس از آن پایان می گیرد اگر به دقت مشاهده کنیم تمام دوگانگی ها به مذکر و مونث تعلق دارند آنجا که دیگر فاصله بین مذکر و مونث در کار نباشد در همان نقطه کل دوگانگی ها پایان می یابند پنجمین بدن غیردوگانه است دو امکان بالقوه ندارد بلکه واجد یکی است یک استعداد.

به این علت است که برای مراقبه کننده تلاش چندانی در میان نیست تا به انجام آن مبادرت ورزد چون هیچ تضادی وجود ندارد که گسترش یابد در اینجا انسان فقط ناگزیر است وارد شود تا هنگامی که به بدن چهارم برسیم آن قدر قابلیت و قدرت خود را گسترده ایم که ورود به پنجمین بدن بسیار آسان است در این صورت چگونه می توانیم تفاوت بین کسی که به پنجمین بدن وارد شده را با کسی بیان کنیم که وارد نشده است؟ تفاوت آن خواهد بود که فردی که وارد بدن پنجم شده کاملا از شر تمامی ناخودآگاهی ها خلاصی یافته است او واقعا در شب هنگام نخواهد خفت آری چنین است او می خوابد ولی فقط بدنش می خسبد در درونش کسی تا به ابد بیدار است اگر در خواب غلت بزند می داند اگر هم غلت نزند باز می داند اگر خود را با

پتو بپوشاند این را می داند اگر هم این کار نکند باز هم می داند بیداری اش در خواب سست نمی شود او در تمام بیست و چهار ساعت بیدار است برای کسی که به بدن پنجم وارد نشده موقعیت دقیقا برعکس است او در هنگام خواب می خوابد و در ساعات بیداری نیز یک لایه اش خواب خواهد بود.

مردم فعال به نظر می رسند وقتی که هر روز عصر به خانه می آیی ماشین دم در می ماند به هشتی که می رسی خواستار تنفس می شوی خیال نکن که تمام این کارها را آگاهانه می کنی همه اینها ناآگاهانه و به صرف نیروی عادت روی می دهد این تنها در لحظاتی خاص زمان وقوع مخاطرات بزرگ است که به گزینش می پردازیم وقتی خطر آن‌قدر زیاد باشد که خواب از چشم بپراند بیدار می شویم برای مثال اگر کسی چاقویی روی سینه ات بگذارد سرضرب آگاه می شوی به استثنای این لحظات معدود در طول عمر مثل خوابگردها زندگی می کنیم.

نه زن صورت شوهرش را دقیقا دیده و نه شوهر چهره زنش را دقیقا نظاره کرده است اگر شوهر بکوشد تا سیمای زنش را مجسم کند قادر نخواهد بود چنان که باید و شاید از عهده برآید خطوط چهره اش شروع به محو شدن کرده و دشوار خواهد بود که بگویی این همان سیمایی است که وی طی سی سال اخیر دیده است تو هرگز ندیده ای چون دیدن مستلزم وجود فردی بیدار در درون توست.

کسی که « بیدار » است چنین به نظر می رسد که بینا باشد ولی عملا این طور نیست چون در باطن خفته است و خواب می بیند و همه چیز هم در این وضعیت رؤیاست که تداوم می یابد تو عصبانی و خشمگین می شوی بعد می گویی: « نمی دانم چطور عصبانی شدم نمی خواستم خشمگین شوم» یا می گویی: « مرا ببخش! نمی خواستم فحاشی کنم یک لغزش زبان بود» حرف زشتی زده یا کار زشتی کرده ای و این تویی که نیت آن حرف یا کار را انکار می کنی جنایتکار همیشه می گوید: « نمی خواستم بکشم علی‌رغم میلم اتفاق افتاد»

این ثابت می کند که ما مثل یک آدم ماشینی کار می کنیم چیزی می گوییم که نمی خواهیم بگوییم کاری می کنیم که نمی خواهیم بکنیم.

وقت عصر با خود عهد می بندیم که چهار صبح بیدار شویم وقتی چهار صبح است و زنگ ساعت هم خاموش شده می گوییم احتیاجی نیست به این زودی بیدار شویم بعد ساعت شش از خواب برخاسته و سر تا پا پشیمانیم از اینکه خواب مانده ایم آن وقت دوباره قسم می خوریم که باز هم مثل دیروز با خود عهد بسته و عهد خویش را نگهداریم این عجیب است که یک آدم عصر روی چیزی تصمیم می گیرد و صبح از آن تصمیم منصرف می شود! آن وقت آنچه که ساعت چهار صبح تصمیم گرفته پیش از ساعت شش دوباره تغییر می کند و آنچه که ساعت شش تصمیم گرفته پیش از عصر عوض می شود و در این بین هم یک هزار بار تغییر می کند این تصمیمات این فکرها از وضعیت خواب آلوده ما می آیند این تصمیم ها درست مثل رؤیا هستند: عین حباب بزرگی شده و می ترکند در پس آنها فردی بیدار وجود ندارد – فردی آگاه سرزنده و هشیار در کار نیست.

بنابراین خواب وضع درونی پیش از آغاز مرحله روحانی است انسان قبل از آنکه به بدن پنجم وارد شود یک خوابگرد است ویژگی این موقعیت نیز نبود بیداری است بنابراین پس از رشد بدن چهارم است که می توانیم فردی بودا یک انسان بیدار بنامیم حال انسانی از این دست بیدار است بودا نام گوتام سیذارت (Gautam Siddharth) نیست بلکه پس از دستیابی او به بدن چهارم به وی داده شده است گوتام بودا یعنی گوتام که بیدار شده است نام وی کماکان گوتام باقی مانده می ماند ولی این نام فردی خفته بود بنابراین به تدریج آن اسم افتاد و فقط بودا به جای ماند.

این تفاوت به سبب دستیازی به بدن پنجم پدید آمد پیش از آنکه به پنجمین بدن وارد شویم هر آنچه که بکنیم کنشی ناآگاهانه است که نمی تواند موثق و مورد اعتماد باشد انسان یک لحظه عهد عشق می بندد و چنین در سر می پرورد که همه عمر به وی عاشق باشد و لحظه بعد کاملا قابلیت آن را دارد تا همو را خفته کند پیمانی که وی برای تمامی عمر می بندد دیری نمی پاید این انسان بیچاره مقصر و قابل سرزنش نیست قول داده شده در خواب چه ارزشی دارد؟ من ممکن است در رؤیا قول بدهم: « این رابطه و پیوندی مادام العمر است» این قول چه ارزشی دارد؟ هنگام صبح منکرش خواهم شد چرا که فقط یک رؤیا بود.

انسان خوابیده نمی تواند مورد اعتماد باشد این دنیای ما تماما دنیای خفتگان است این همه سرگشتگی این همه تضاد این همه نزاع این همه آشوب از همین روست تمامی اینها ساخته و پرداخته آدمیان خفته است.

بین انسان خفته و بیدار تفاوت مهم دیگری هم هست که باید به ذهن بسپاریم انسان خفته نمی داند چه می کند بنابراین همیشه می کوشد تا به دیگران نشان دهد که وی چنین است یا چنان این تلاش مادام العمر اوست به هزار طریق می کوشد تا خود را به اثبات برساند پاره ای اوقات از نردبان سیاست بالا می رود و چنین اعلام می دارد: « من چنین و چنانم» برخی اوقات خانه ای می سازد و دارایی خود را به نمایش می گذارد یا از کوهی صعود کرده و قدرت خویش را به رخ می کشد وی به همه طریق برای اثبات خود تلاش می کند و در تمامی این مساعی وی در واقع ناآگاهانه و فارغ از شناخت تقلا می کند تا برای خودش دریابد که کیست او خود نمی داند کیست.

پیش از گذشتن از بدن چهارم نمی توانیم پاسخ را بیابیم بدن پنجم را از آن روی بدن روحانی خوانده اند که در آنجا پاسخ پرسش « من کیستم » را می یابی در این سطح فراخوان و فریاد « من » به یک باره و برای ابد متوقف می شود داعیه کس خاصی بودن به ناگاه ناپدید می شود اگر به فردی از این دست بگویی که « تو چنینی و چنان » خواهد خندید حال کل داعیه ها از سوی وی متوقف خواهد شد چرا که اینک وی می شناسد و می داند دیگر هیچ نیازی نیست تا خویشتن را به اثبات برساند زیرا که اینک چه کس بودن وی واقعیتی است به اثبات رسیده.

تضادها و مسائل فرد در سطح پنجم به پایان می رسد اما این سطح نیز خطرات خود را داراست تو به شناخت خویش دست یافته ای و این شناخت چنان متبرک سعادت بار و ارضا کننده است که یحتمل می خواهی سفرت را در همین جا به پایان بیاوری ممکن است حس کنی که تداوم را دیگر دوست نداری خطراتی که تا به حال وجود داشتند جملگی درد و عذاب بودند خطراتی که اینک می آغازند همگی از جنس سعادتند و سعید سطح پنجم چنان سعادت بار است که دل ترک آن و تداوم پیشروی را نخواهی داشت بنابراین فردی که به این سطح وارد می شود ناگزیر است در مورد چسبیدن و آویختن به این خوشبختی

چنان بیدار و هشیار باشد که وی را از پیش رفتن باز ندارد سعادت در اینجا فوق العاده و در اوج شکوه و سربلندی خویش است در ژرف ترین اعماق خود در اندرون کسی که خویشتن را شناخته است دگرگونی سترگی روی می دهد اما همه اش همین نیست پیشتر رفتن نیز در کار است.

این یک واقعیت است که رنج و عذاب به اندازه لذت و رضایت مانع راه ما نمی شود سعادت و خوشبختی بسیار بازدارنده است ترک گفتن ازدحام و سرگشتگی بازار به قدر کافی دشوار بود اما ترک کردن موسیقی لطیف و سرمدی در معبد به مراتب هزاران بار دشوارتر است به این سبب است که بسیاری از مراقبه کنندگان در مرحله آتماگیان (atma gyan) خودشناسی متوقف می شوند و به براهما گیان (Brahma gyan) تجربه برهمن (Brahman) حقیقت کیهانی تعالی نمی یابند.

ما باید در مورد این سعادت هشیار و بیدار باشیم سعی ما در اینجا باید بدین باشد که در این سعادت سرگردان و گم نشویم سعادت ما را به سوی خودش می کشاند ما را زمین می زند کاملا در آن غرق می شویم در سعادت غرق و غوطه ور مشو بدان که این هم تجربه ای است شادمانی یک تجربه بود بدبختی یک تجربه بود سعادت نیز یک تجربه است بیرون آن بایست یک شاهد باش تا زمانی که تجربه وجود دارد مانه هم در میان است: پایان غایی واصل نگشته است در وضعیت غایی تمامی تجارب به آخر می رسند لذت و اندوه خاتمه می یابند سعادت نیز به همان نحو زبان ما به هر حال به ورای این نقطه نمی رود بدین سبب است که خداوند را سات – چیت – آناندا (sat – chit – ananda) « حقیقت – آگاهی – سعادت » قلمداد کرده ایم این صورت غایی خویشتن نیست بلکه این نهایت و غایتی است که کلمات می توانند اظهار دارند سعادت عبارت غایی انسان است در واقع کلمات به فراسوی بدن پنجم نمی توانند بروند اما در نزدیکی پنجمین سطح می توانیم بگوییم که: « سعادت آنجاست بیداری تام و تمام آنجاست شناختن خویشتن آنجاست» تمامی اینها می تواند توصیف شود.

بنابراین درباره آنان که در پنجمین سطح متوقف می شوند هیچ رازی وجود ندارد گفتارهای آنان بسیار علمی به گوش خواهد رسید زیرا قلمروی راز در فراسوی این مرحله آرمیده است تا به بدن پنجم چیزها

بسیار آشکار و روشن هستند من بر آن باورم که علم دیر یا زود آن نحله ها و مسالکی که فقط تا پنجمین بدن می رسند را در خود جذب و مستحیل خواهد کرد زیرا قادر خواهد بود به آتمان (atman) [ذات و حقیقت عالم صغیر] دست یابد.

هنگامی که جوینده ای راهی این طریق می شود اساسا جستجوی وی برای سعادت است نه حقیقت وی آزرده از رنج و بی قراری عازم جستجوی سعادت می شود بنابراین کسی که سعادت را می جوید مسلما در پنجمین سطح از حرکت باز می ایستد بدین جهت باید به تو بگویم که سعادت را نجویی بلکه حقیقت را جستجو را کنی آن وقت دیگر اینجا باقی نخواهی ماند.

سپس پرسشی پدیدار می گردد: « آناندا (ananda) وجود دارد: این بجا و خوب است من خودم را می شناسم: این نیز خوب و بجاست اما اینها فقط برگ ها و گل هایند ریشه ها کجا هستند؟ من خود را می شناسم من خوش بختم – این نکوست ولی من از کجا برمی خیزم؟ ریشه های من کجا هستند؟ از کجا می آیم؟ اعماق هستی من کجاست؟ از کدامین اقیانوس است این موج که من برخاسته ام؟ »

اگر جستجوی تو برای حقیقت باشد از بدن پنجم پیشتر خواهی رفت بنابراین از همان آغاز باید جستجویت برای حقیقت باشد نه برای سعادت و الا سفرت تا سطح پنجم سهل خواهد بود ولی همین جا توقف خواهی کرد اگر جستجو و پرسش برای حقیقت باشد مساله توقف در اینجا وجود نخواهد داشت.

بنابراین بزرگترین مانع بر پنجمین سطح لذت و خرسندی بی همتایی است که ما تجربه می کنیم – و این بیشتر به خاطر آن است که ما از دنیایی می آییم که چیزی جز درد در آن وجود ندارد جز درد رنج هراس اضطراب و تنش آنگاه هنگامی که به این معبد سعادت می رسیم میل مفروطی وجود دارد تا با سرمستی به رقص درآمده به زمین فروغلتیده و در این خوشبختی گم می شویم اینجا جای گم شدن نیست آنجا خواهد آمد و آنگاه ناچار خواهی بود که خویش را گم کنی به سهولت گم خواهی شد بین گم کردن خویش با گم بودن و از دست شدن تفاوت سترگی است به عبارت دیگر بدانجا خواهی رسید که اگر حتی بخواهی هم نتوانی خودت را نگاه داری و ایمن بمانی خودت را خواهی دید که داری گم می شوی و از دست می روی

هیچ علاجی و چاره ای وجود ندارد در عین حال اینجا در بدن پنجم هنوز می توانی خویشتن را گم کنی تلاش تو مجاهدت تو هنوز در اینجا کارساز است – هرچند که نفس حقیقتا بر پنجمین سطح مرده است با این وجود هستمیت (I – am – ness) هنوز باقی است و پی‌گیر از این روی این برای فهمیدن تفاوت بین نفس و هستمیت ضروری است.

نفس احساس « من » (I) خواهد مرد ولی احساس « ام » یا « هستم » (am) نخواهد مرد در « من هستم » یا « منم » (I am) دو چیز وجود دارد: « من » نفس است و « ام » یا « هستم » بودش (asmita) است – احساس وجود احساس بودن بنابراین بر پنجمین سطح « من » می میرد ولی بودن « ام » باقی می ماند – هستمیت برجای خواهد ماند با ایستادن بر این سطح مراقبه کننده چنین وصف خواهد کرد: « ارواح بی حد و حصری وجود دارند و هر روحی متفاوت و جدای از سایر ارواح است » در این سطح مراقبه کننده وجود ارواح و روان های بی شمار را تجربه خواهد کرد زیرا هنوز واجد احساس « هستم » است احساس وجودی که موجب می شود تا وی خود را از سایرین جدا و متمایز حس کند اگر جستجوی برای حقیقت ذهن را متوقف کنی سد سعادت را می توان پی سپرد – زیرا سعادت مداوم ملال‌آور می شود ندای یک نغمه دل انگیز هم می تواند در صورت تکرار ممتد خسته کننده شود.

برتراند راسل (Bertrand Rusell) یک بار به شوخی گفت: « من مجذوب بردگی نیستم چون می شنوم که چیزی جز سعادت در آن نیست سعادت تنها می تواند بسیار یکنواخت باشد – سعادت و سعادت و سعادت و دیگر هیچ اگر هیچ نشانی از غم – هیچ اضطراب هیچ تنشی در آن نباشد – انسان چقدر می تواند چنین سعادتی را تاب بیاورد؟»

خطر پنجمین سطح گم شدن در سعادت است غالب آمدن بر آن بسیار دشوار است پاره ای اوقات زندگی های بسیار را هدر می دهد برداشتن چهار گام اول و عبور از آن مراحل چندان دشوار نیست ولی پنجمین سطح بسیار دشوار است عبور از سعادت عبور از نفس عبور از آتمان می تواند عمرها را به درازا بیانجامد.

بنابراین تا بدن پنجم مساله همانا غلبه بر خشم نفرت خشونت و آرزوست از پنجمین بدن دیگر جستجو در راستای غلبه بر نفس است بنابراین دو چیز در بین است: اولی عدم توقف در سطح پنجم است دومی آزادی از نفس و بدین قرار از اینجاست که دنیای کاملا تازه ای آغاز می شود.

بدن ستاره ای و چاکرای آجنا

بدن کیهانی

از بدن ششم به هفتم بی شیوگی هم حتی وجود ندارد شیوه ها در بدن پنجم و بی شیوگی در ششم گم شده و از دست رفته اند یک روز به راحتی در می یابی که در هفتمین بدن هستی حتی افلاک هم از دست رفته فقط هیچ تنها تهیت برجای مانده است این پدیده صرفا روی می دهد از سطح ششم به هفتم اتفاق می افتد بی سبب ناشناخته.

در حرکت از هستی به ناهستی (non – existence) امکان وجود هیچ تداومی نیست این فقط یک پرش است پرشی به موجب موجبی اگر در میان می بود تدامی هم وجود می داشت و دقیقا مثل بدن ششم می بود بنابراین در مورد حرکت از بدن ششم به هفتم چیزی حتی نمی تواند به گفته درآید یک ناپیوستار (discontinvity) است یک وقفه چیزی بود و اینک هم چیزی است – و هیچ ارتباطی بین این دو نیست.

چیزی صرفا بازایستاده و چیزی دقیقا به درون آمده است هیچ رابطه ای بین آنها نیست چنان است که گویی میهمانی از یک در خارج و از دیگر سوی میهمانی دیگر وارد شده است هیچ ارتباطی بین رفتن یکی و آمدن آن دیگری نیست آنان بی ارتباط با یکدیگرند.

چاکرای آجنا

و چاکرای ششم آجناست – آجنا یعنی سامان با رسیدن به ششمین چاکرا و نه هرگز پیش از آن تو دیگر مرشدی پیش از آن برده بودی با رسیدن به ششمین چاکرا و نه هرگز پیش از آن تو دارای خواسته ای قبل از آن هیچ خواسته ای وجود نداشت اما تضادی در میان است.

با چاکرای چهارم نفس ناپدید می شود با چاکرای پنجم تمامی ناپاکی ها محو می شوند و سپس تو دارای خواسته ای بنابراین نمی توانی به سبب خواسته ات آزرده شوی در واقع این دیگر خواسته تو نیست: این

خواست پروردگار است چرا که نفس در چهارمین بدن ناپدید شده تمامی پلشتی ها هم در پنجمی از بین رفته اند حال تو ناب ترین وجودی صرفا یک وسیله یک ابزار یک پیکی حال از آن روی دارای خواسته ای که نیستی – اینک خواسته ات خواسته خداوند است.

به ندرت کسی به این چاکرای ششم می رسد چون این بازپسین منزل یک راه است این بازپسین جای دنیاست فراسوی این منزل بدن هفتم است ولی از آن پس به عالمی کاملا متفاوت وارد می شوی به واقعیتی جدا ششمین بدن بازپسین خط مرزی است یک پست بازرسی.

ششمین بدن براهما شاریرا (Brahma Sharira) یا بدن کیهانی (cosmic) است و چاکرای ششم هم چاکرای آگیا (agya) است اینجا هیچ ثنویتی وجود ندارد تجربه سعادت بر پنجمین سطح به شدت و حدت می رسد و تجربه هستی تجربه وجود بر ششمین سطح آسمیتا هستمیت گم نخواهد شد « من » در سطح پنجم گم شده و « هستم » نیز به محض انتقال تو به سطح پنجم گم خواهد شد بودش (is-ness) احساس خواهد شد تاتاتا (tathata) اینچنینی (suchness) حس خواهد شد احساس « من » و « هستم » در هیچ جایی وجود نخواهد داشت تنها اینچنینی به جای خواهد ماند بنابراین در اینجا درک واقعیت ادراک وجود فهم آگاهی در میان خواهد بود ولی در اینجا آگاهی از من رهاست دیگر آگاهی من نیست فقط آگاهی است – دیگر وجود و هستی من نیست. – بلکه صرفا هستی است.

برخی مراقبه کنندگان پس از رسیدن به براهما شاریرا بدن اختری از حرکت باز می ایستند زیرا هنگامی که من نیستم و صرفا برهمن هست وضع « برهمنم » وضع آهام براهماسمی (aham brahmasmi) پیش آمده است حال چه چیز دیگری برای جستن وجود دارد اینک چه چیز دیگری را باید جست هیچ چیزی برای جستن باقی نمی ماند حال همه چیز بدست آمده است برهمن به معنی تمام است به مفهوم کمال آنکه در این نقطه می ایستد می گوید: « برهمن حقیقت غایی است برهمن واقعیت کیهانی است هیچ چیزی در فراسو نیست »

توقف کردن در اینجا ممکن است زیرا چنین به نظر می رسد که هیچ چیزی در جلوتر نیست بنابراین براهماگیانی (brahma gyani) کسی که به فهم برهمن دست یافته در اینجا گیر خواهد افتاد پیشتر نخواهد رفت گذشتن از اینجا بسیار دشوار است زیرا هیچ چیزی نیست تا از آن بگذری همه چیز پوشانیده شده است مگر نه اینکه انسان به یک فضا برای پی سپردن و وارد شدن به آن نیاز دارد؟ اگر من بخواهم از این اتاق بیرون بروم باید جای دیگری برای رفتن وجود داشته باشد اما اینک اتاق چندان بزرگ شده است چنان بی آغاز و بی انجام چنان بی نهایت چنان بی کرانه که هیچ جایی برای رفتن نیست بنابراین برای جستجو به کجا خواهیم رفت؟ هیچ چیز برای یافتن باقی نمی ماند همه چیز پوشانیده شده است بنابراین توقف در اینجا می تواند عمرها به طول انجامد.

بنابراین سد غایی برهمن است – باز پسین مرز در جستجوی یک جوینده اینک تنها هستی به جای مب ماند ولی هیچ چیزی برای پی بردن نیست هستی وجود بودش شناخته شده است اما ناهستی را هنوز می بایست شناخت – که آن نیز اکنون ناشناخته برجای نمی ماند بنابراین هفتمین سطح نیروانا کایا (nirvanakaya) است بدن نیروانی (nirvanic) و چاکرای آن نیز ساهاسرارا (sahasrara) در باب این چاکرا هیچ چیزی نمی تواند به گفته درآید ما فقط تا به ششمین چاکراست که می توانیم به گفتار ادامه دهیم – و همان نیز با دشواری زیادی مواجه است بسیاری از آن گفته ها ناصواب می افتند.

تا پنجمین بدن جستجو و پژوهش در شیوه ای بسیار علمی پیش می رود همه چیز می تواند توضیح داده شود بر ششمین سطح افق شروع به رنگ باختن می کند همه چیز بی معنی به نظر می رسد.

اشارات و کنایه ها هنوز هم شدنی هستند ولی در نهایت انگشت اشاره می شکند و اشارت هم دیگر در میان نیستند زیرا هستی خود انسان نیز سر به نیست شده است بنابراین برهمن هستی مطلق از ششمین بدن و چاکرای ششم شناخته می آید.

بدین قرار آنان که جویای برهمن هستند بر چاکرای آگیا که بین دو چشم قرار دارد مراقبه می کنند این چاکرا به بدن کیهانی مرتبط است آنان که کاملا روی این چاکرا کار می کنند گستره بی نهایت پهنواری را

که شاهدند چشم سوم می خوانند این چشم سوم جایی است که حال می توانی از آنجا کیهان و لایتناهی را ببینی.

بدن نیروانی و چاکرای ساهاسرارا

هفتمین بدن نهایت است، زیرا حال از عالم تعلیل هم گذشته‌ای. تو به سرچشمه اصلی رفته ای، به همان که پیش از آفرینش و پس از فنا هم خواهد بود.

بنابراین از بدن ششم به هفتم بی شیوگی هم حتی وجود مدارد. هیچ چیزی کارساز نیست؛ هر چیزی می‌تواند سد راه باشد. از کیهای به هیچ، از کیهانی به تهیّت، صرفاً یک وقوع، یک روی دادن در میان است بی سبب، بی تمهید، بی طلب.

آناً روی می‌دهد. فقط یک چیز را باید به خاطر بسپاری: نباید به ششمین بچسبی. چسبیدن و آویختن تو را از حرکت به سطح هفتم باز می‌دارد. هیچ راه مثبتی برای حرکت به سطح هفتم نیست. ولی سد راهی منفی می تواند باشد. تو می توانی بر همین بیاویزی، به کائنات، بچسبی. تو می توانی بگویی: «من رسیده‌ام!» آنان که می گویند رسیده ام به هفتمین سطح نمی توانند بروند. اگر در پی موضوعات و عیانی پس نمی توانی از ششمین گذشته و به هفتمی بروی. بنابراین تدارکاتی منفی وجود دارند. به ذهنی مفی نیاز است ذهنی که در اشتیاق هیچ چیزی نمی سوزد- نه حتی برای موکشا (moksha)، نه حتی برای رهایی، نه حتی برای نیروانا (nirvana) نه حتی برای حقیقت؛ ذهنی که در انتظار هیچ چیزی نیست، فقط هست، بی هیچ اشتیاقی بی هیچ میلی بی هیچ آرزویی. فقط بودش است و بس. آن گاه روی می دهد... و افلاک هم حتی از میان برخاسته است.

به این ترتیب چیزی نمی گذرد که می توانی به درون هفتمین بدن وارد شوی. از بدن مادی شروع و از طریق بدن اثیری کار کن. سپس بدن ستاره ای ذهنی و روحانی. تا پنجمین بدن می توانی کار کنی و از آن پس از بدن پنجم به بعد، صرفاً بیدار و هشیار باش. آن گاه عمل کردن اهمیتی ندارد آگاهی مهم است و سرانجام از ششمین بدن به هفتمی حتی آگاهی هم بی اهمیت است؛ فقط بودش فقط وجود فقط هستی این امکان بالقوه هسته ای ماست این امکان بالقوه استعداد ماست.

چاکرای ساهاسرارا

هفتمین چاکرا ساهاسراراست – ساهاسرارا یعنی نیلوفر هزار گلبرگ (one-thousand-patalled lotus) وقتی که انرژی ات به هفتمین چاکرا به ساهاسرارا حرکت کند یک گل نیلوفر می شوی حال احتیاج نداری که برای عسل به سراغ هیچ گل دیگری بروی- حال دیگر زنبورها شروع می کنند به سراغ تو آمدن اینک زنبورها از تمامی جهان به سوی تو جذب می شوند یا حتی زنبورهای سایر سیارات هم شروع می کنند به سراغ تو آمدن. ساهاسرارای تو باز شده نیلوفرت در اوج شکوفایی است این نیلوفر نیرواناست.

پایین ترین چاکرا مولاداهاراست زندگی از پایین ترین پاکرا زاده می شود- هستی بدن و احساس ها با هفتمین چاکرا هم زندگی زاده می شود- هستی ابدی- نه هستی بدن نه هستی احساس ها این روانشناسی تانتراست این روان شناسی کتب پزشکی نیست لطفاً توی کتاب های پزشکی دنبالش نگرد- آنجا نیست این یک استعاره است راهی است برای حرف زدن نقشه قابل فهم کردن چیزهاست.

***

هنوز سفری دیگر باقی است- سفر به ناوجود- به ناهستی وجود یا هستی فقط نیمی از داستان است ناهستی هم هست نور هست ولی در آن سوی تاریکی هم وجود دارد زندگی یک بخش است ولی مرگ هم وجود دارد بنابراین شناخت ناهستی باقی مانده ضروری است. شناخت خلأ چون حقیقت غای ط وقتی می تواند شناخته شود که هر دو شناخته شده باشند- هستی و ناهستی وقتی که هستی و ناهستی در تمامیت خود شناخته شوند آن گاه ما کل را می شناسیم در غیر اینصورت تجربه ما کامل نیست در براهماگیان یک عدم کامل وجود دارد که قادر به شناخت ناهستی نبوده است. بنابراین براهماگیان وجود چیزی به عنوان ناهستی را انکار کرده و آن را وهم می خوانند می گویند چنین چیزی وجود ندارد بر آن است که بودن حقیقت است و نبودن دروغ همین قدر بگویم که چنین چیزی نیست پس مسأله شناخت هم پدیدار نمی شود.

نیرواناکیا (nirvana kaya) یعنی شونیاکایا (shunya kaya) یعنی خلائی که از آنجا هستی به درون ناهستی می پریم در بدن کیهانی هنوز هم چیزی ناشناخته می ماند که آن را هم می بایست شناخت- همان را که نیست «نبود» است یا همان را که «بود»ی است کاملاً محو و زدوده شده بدین قرار سطح هفتم به یک معنی مرگی است غایی نیروانا همان طور که قبلاً به شما گفتم یعنی انهدام و انقراض شعله آنچه که «من» بود نابود شده است آنچه که «هستم» بود از بین رفته است ولی حال م از طریق یکی بودن با کل مداً به هستی درآمده ایم. حال بر همین هستیم و این را نیز می بایست ترک گفت کسی که برای آخرین پرسش حاضر است هست را می شناسد و ناهستی را نیز به همچنین.

پس هفت بدن و هفت چاکرا وجود دارد که درون تمامی آنها موانعی غنوده است. در بیرون هیچ مانعی نیست بنابراین دلیلی چندان برای جستجو و کاویدن بیرون نیست اگر برای پرسیدن یا فهمیدن به سراغ کسی رفته ای گدایی نکن فهمیدن یک چیز است گدایی کردن چیزی دیگر. جستجویت باید همیشه ادامه یابد. هرآنچه را که شنیده یا فهمیده ای همان نیز باید به جستجوی تو بدل شود. آن را به باور خود تبدیل نکن که این گدایی خواهد بود. www.oshods.com

تو از من چیزی را می پرسی من به تو جواب می دهم اگر برای دریافت صدقه آمده ای آن را در کیف خود گذارده و مثل لوارت آن را در یک جایی نگهداری واهی کرد. آن وقت یک مراقبه کننده نیستی بلکه یک گدایی نه آنچه را که من به تو گفتم می بایست مورد پرسش و تحقیق تو قرار گیرد. پاسخ من باید تحقق تو را شتاب بخشد کنجکاوی و جستجویت را برانگیزد و آن را رغیب کند. آن پاسخ باید تو را به دشواری بزرگ تری دچار کند تو را بی قرارتر کرده و پرسش های تازه ای ابعاد نوینی در تو پدید آورد. چندان که در راه جدیدی برای یک اکتشاف نو بیفتی آن وقت از من صدقه نگرفته ای آن وقت آنچه را که من گفتم تو فهمیده ای و اگر این به تو کمک کند تا خودنت را بفهمی در آن صورت این دیگر گدایی کردن نیست.

پس برای شناختن و فهمیدن جلو برو برای جستجو کردن و تحقیق پیش برو. تو تنها انسان جوینده نیستی خیلی های دیگر هم همین طورند. خیلی ها جستجو کرده اند خیلی ها دست یافته اند بکوش تا تمامی آنچه

را که برای این چنین مردمانی روی داده است و نیز آنچه را که روی نداده است درک کنی و بشناسی سعی کن تمامی اینها را بفهمی اما در حینی که این را می فهمی از کوشش برای فهمیدن خویشتن و خویش باز نایست فکر نکن فهمیدن دیگران درک و فهم تو شده است به تجارب آنان اعتماد نکن به آن ها کورکورانه باور نکن ترجیحاً همه چیز را به پرسش تبدیل کن آن ها را به سؤال بدل کن نه به جواب آن وقت سفزت ادامه خواهد یافت آن وقت دیگر گدای نیست پرسش توست طلب توست.

این جستجوی توست که تو را به نهایت خواهد رساند. همین که به درون خویش رخنه می کنی دو سوی هر چاکرایی را خواهی یافت همان طور که گفتم یکی را طبیعت به تو داده و دیگری باید توسط تو کشف شود. خشم به تو داده شده ست عفو و بخشش را باید خودت پیدا کنی رابطه جنسی به تو داده شده است براهماچاریا را باید خودت گسترش دهی رؤیاها را داری بینش و بصیرت را باید شکل ببخشی.

جستجو برای یافتن سویه مخالف تا چهارمین چاکرا تداوم می یابد. از چاکرای پنجم جستجوی تو برای یگانه برای غیر دوگانه آغاز می شود. سعی کن به جستجوی خو برای چیزی متفاوت با آنچه که در بدن پنجم شناخته ای ادامه بدهی اگر به سعادت دست یافتی سعی کن بفهمی که در ورای آن چیست بر سطح پنجم به برهمن دست می یابی ولی جستجویت را رها نکن کماکان بجوی: «در فراسوی برهمن چیست؟» آن وقت یک روزز به درون بدن هفتم گام برخواهی داشت جایی که هستی و ناهستی نور و تاریکی زندگی و مرگ باهم اند و باهم روی می دهند این حصول غایی است دستیابی به نهایت و هیچ روشی برای رسیدن به این موقعیت وجود ندارد.

بدین سبب است که کتب مقدس هندو با وصول به پنجمین بدن به پایان می رسند. یا در نهایت تا بدن ششم پیش می روند آن کتب با گردش کاملاً علمی ذهن هیچ چیزی درمورد فراسوی بدن پنجم نمی گویند واقعیت کیهانی که بی مرز و بی نهایت است از همانجا آغاز می شود. ولی عرفا مثل اهل تصوف (Sufis) از سطوح فراسوی بدن پنجم سخن می گویند سخن گفتن از این سطوح بسیار دشوار است چون انسان ناگزر است بارها و بارها به کرّا خود راانکار کرده و نقیض بگوید. اگرتمامی متونی را که به یک صوفی پرداخته ز

آغاز تا به انجام بکاوی خواهی گفت که این شخص دیوانه است بعضی اوقات چیزی می گوید و بعضی اوقات چیز دیگر را می گوید:« خدا هست» و همچنین می گوید که «خدا نیست» می گوید «پروردگارم را دیده ام» و در همان آن می گوید: «من چگونه می توانم او را دیده باشم؟ چیزی نیست که به دیده بتوان دید» این صوفیان این عرفا سؤالاتی می پرسند که شگفت زده خواهی شد که آیا دارند از دیگران می پرسند یا که از خود سؤال می کنند. www.oshods.com

عرفان (mysticicsm) با ششمین سطح می آغازد بنابراین در هر مرامی که عرفان نبود بدان که در بدن پنجم به آخر رسیده است بنابراین جستجو برای یگانه از بدن چهارم آغاز می شود کل جستجوی تضاد با چهارمین بدن به پایان می رسد تمامی مرزها درون ما هستند و تمامی آنها کارسازند زیرا هر سدی پس از دگرگونی به راه پیشرفت تو تبدیل می شود.

صخره ای روی جاده است تا زمانی که آن را نفهمی مانعی بر سر راه تو باقی خواهد ماند. روزی که آن را بفهمی نردبانی برای تو می شود صخره ای روی جاده افتاده تا وقتی که آن را نمی فهمیدی فریاد می زدی: «در سر راه من صخره ای است چطور می توانم جلو بروم؟» هنگامی که آن را بفهمی بر آن صخره صعود خواهی کرد پیش خواهی رفت و آن را نیز سپاس خواهی گفت:«سعادت بسیاری به من ارزانی داشتی چون پس از صعود بر تو خود را به سطحی رفیع تر یافتم حال بر سطحی متعالی عمل می کنم تو یک وسیله بودی تو یک راه بودی و من تو را به چشم یک مانع یک مرز می دیدم» جاده را این گرداله سنگ بسته است چه خواهد شد از روی آن عبور کن تا بدانی بدین طریق بر خشم چیره شو از روی آن بگذر و به بخششی برس که بر سطحی متفاوت است از جنسیت بگذر و به براهماچاریا برس که بر سطحی کاملاً متفاوت قرار دارد آن گاه از جنسیت و خشم به خاطر آنکه نردبانی سنگی بوده اند سپاسگزار خواهی بود.

هر صخره ای بر سر راه همان گونه که می تواند یک مانع و مرز باشد به همان سان می تواند یک واسطه هم باشد این کاملاً بسته بدان است که با آن چکار کنی.

یک چیز مسلم است با صخره نجنگ چون آن وقت فقط سر خودت را می شکنی و صخره هیچ کمکی نخواهد بود اگر با صخره بجنگی صخره تو را خواهد بست چون ما هر جا که بجنگیم همانجا متوقف می شویم ما مجبوریم کنار کسی یا چیزی که با آن می جنگیم توقف کنیم برای ما غیر ممکن است که از دور با فاصله بجنگیم بدین سبب کسی که با جنسیت جنسیت می جنگد نمی تواند به قدر کسی که جنسیت را بر خود روا می دارد درگیر و گرفتار آن نباشد. در واقع بسیاری از اوقات وی به جنسیت نزدیک تر و چسبیده تر است. چون کسی که علیه آن نمی جنگد بالاخره روزی می تواند از آن بیرون برود و آن را دگرگون کند. وی کسی که با آن می جنگد نمی تواند از آن بیرون بیاید مدام آن را دور می زند و به گردش می چرخد.

اگر تو با خشم بجنگی خودت عصبانی خواهی شد کل شخصیت تو مالامال از خشم شد و هر تار بدنت با آن خواهد لرزید تو خشم را به تمامی پیرامونت ساطع خواهی کرد بنابراین جوینده باید از تمایل به جنگیدن بر حذر باشد با هر آنچه که بجنگی به همان بدل می شوی پس جوینده باید نهایت سعی خود را برای فهم آن چیز که به خرج دهد که طبیعت به وی داده است از طریق آنچه طبیعت به تو داده آن چیزی را به دست خواهی آورد که هنوز به دست آوردنی است این نقطه آغاز است اگر از همان نقطه آغاز بگریزی رسیدن به هدف غیر ممکن است آنچه طبیعت به تو داده آستانه چیزی است که باید به دست بیاوری اگر از این بعد به مسأله نگاه کنی نیازی به گدایی کردن از هیچ جایی نداری فهمیدن چیزی است که می بایست بجویی پس از هر کس فرا بگیر به هر کس گوش فرابده و سرانجام خویشتن خویش درونت را بفهم.

www.oshods.com

رویاهای هفت بدن

روان شناسی رؤیاها

ما هفت بدن داریم مادی اثیری ستاره ای ذهنی روحانی کیهانی و نیروانی. هر بدنی رؤیای خود را داراست در روان شناسی غربی بدن مادی را به عنوان خودآگاه بدن اثیری را به مثابه ناخودآگاه و بدن ستاره ای را تحت عنوان ناخودآگاه جمعی می شناسند.

بدن مادی رویاهای خود را می آفریند اگر معده ات دچار آشوب باشد نوع خاصی از رویا آفریده می شود اگر مریض باشی تب داشته باشی بدن مادی رویای خاص خود را می آفریند. یک چیز قطعی است: رویا به سبب یک ناآسودگی (diss-ease) یک ناآرامی خلق شده است.

ناراحتی جسمی ناآرامی جسمی رویای خاص عالم خویش را خلق می کند چندان که یک رویای جسمی می تواند حتی از بیرون هم برانگیخته شود. تو خوابیده ای اگر پارچه مرطوبی دور پاهایت باشد شروع به خواب دیدن خواهی کرد ممکن است خواب ببینی که در حال عبور از یک رودخانه ای اگر بالشی روی قفسه سینه ات باشد شروع به خواب دیدن خواهی کرد ممکن است خواب ببینی که کسی رویت نشسته یا یک سنگ رویت افتاده . این خواب ها رویاهایی هستند که از طریق بدن مادی می آیند.

بدن اثیری- بدن دوم- به طریق خود خواب می بینند. این رویاهای اثیری سرگشتگی بسیاری در روان شناسی غربی آفریده اند. فروید (freud) رویاهای اثیری را با رویاهای مخلوق سرکوب امیال التباس کرد رویاهایی وجود دارند که معلول سرکوب امیال و خواسته ها هستند اما این رویاها به بدن اول تعلق دارند به بدن مادی اگر امیا مادی خواسته های جسمی را سرکوب کرده باشی اگر برای مثال پرهیز کرده یا روزه گرفته باشی – آن وقت خیلی امکان دارد که خواب صبحانه ببینی یا اگر رابطه جنسی خود را سرکوب کرده باشی آن گاه امکان زیادی وجود دارد که خواب تخیلات جنسی ببینی اما این خواب ها به اولین بدن تعلق دارند بدن اثیری بیرون از تجسس و پژوهش روان شناختی مانده بنابراین رویاهای آن چنان تعبیر و تفسیر

شده اند که گویی به نخستین بدن بدن مادی تعلق دارند در این صورت سرگشتگی بسیاری آفریده شده است.

بدن اثیری می تواند در رویاها سفر کند امکان زیادی وجود دارد که بدن اثیری کالبدت را ترک کند وقتی آنها را به یاد می آوری به عنوان یک رویا به یاد آورده می شوند ولی به همان معنا و مفهوم نیستند که رویاهای بدن مادی دارند. بدن اثیری می تواند هنگامی که خواب هستی از کالبدت خارج شود بدن مادی ات آنجا خواهد بود ولی بدن اثیری ات می تواند خارج شده و در فضا سفر کند فضای محدودکننده ای برای آن وجود ندارد مسأله مسافت برای بدن اثیری در میان نیست کسانی که این را نمی فهمند کسانی که وجود بدن اثیری را تصدیق نمی کنند ممکن است این را به مثابه عالم ناخودآگاه تفسیر کنند آنان ذهن انسان را به دو خطه خودآگاه و ناخودآگاه تقسیم و مجزا می کنند آنگاه رؤیابینی فیزیولوژیایی (physiological) «خودآگاه» نامیده می شود و خواب دیدن اثیری «ناخودآگاه» نام می گیرد رویابینی اثیری ناخودآگاه نیست همان قدر خودآگاه است که رویابینی فیزیولوژیایی اما خودآگاه در سطحی دیگر اگر از بدن اثیری ات آگاه شوی رویاهای مرتبط با آن بدن خودآگاه می شوند.

درست همان طور که رویاهای فیزیولوژیایی می توانند از بیرون آفریده شوند رویاهای اثیری هم به عینه می توانند از خارج برانگیخته و خلق شوند.

مانترا (mantra) یکی از طرق خلق بینش ها و رویاهای اثیری است یک مانترای خاص یا یک نادا(nada)ی خاص- کلمه ای ویژه که در مرکز اثیری به طور مکرر ادا می شود- می تواند رویاهای اثیری بیافریند شیوه های بسیاری وجود دارند. صدا یکی از آن هاست.

صوفیان برای خلق بینش های اثیری از عطر استفاده می کنند . یک عطر خاص می تواند رؤیایی خاص را بیافریند رنگ ها نیز می توانند کارساز باشند و کمک کنند لیدبیتر (Leadbeater) یک بار رویای اثیری از رنگ آبی داشت- فقط آبی، ولی از یک ته رنگ خاص وی در تمام فروشگاه های جهان شروع به جستجو برای یافتن آن رنگ کرد پس از چندین سال جستجو سرانجام آن رنگ آبی خاص در فروشگاهی ایتالیایی

یافته شد- مخملی با آن ته رنگ خاص آن مخمل برای خلق رویاهای اثیری در سایرین نیز به همان سان کارساز بود.

بنابراین وقتی کسی عمیقاً در مراقبه فرو می رود و رنگ ها را می بیند و عطرها و صداها و موسیقی مطلقاً ناشناخته ای را تجربه می کند اینها نیز رویا هستند رویاهای بدن اثیری آنچه که به اصطلاح بینش های روحانی خوانده می شود به بدن اثیری متعلق است؛ آنها نیز رویاهای اثیری هستند مرشد (Guru)هایی که خود را در برابر مریدان خویش ظاهر میکنند چیزی نیستند جز سفری اثیری خواب دیدنی اثیری ولی ار آنجا که ما ذهن را فقط در یک سطح از هستی در سطح فیزیولوژیایی جستجو کرده ایم این رویاها یا به زبان فیزیولوژیایی تعبیر شده اند و یا آنها را از رده خارج کرده و نادیده گرفته ایم یا آنها را در ناخودآگاه قرار داده ایم. گفتن این که هر چیزی بخشی است از ناخودآگاه واقعاً فقط اعتراف به این نکته است که ما هیچ چیزی درمورد آن نمی دانیم. به معنای دقیق کلمه این یک حقه است هیچ چیزی ناخودآگاه نیست ولی هر چیز خودآگاه در سطحی عمیق تر در سطحی مادون ناخودآگاه است بنابراین اثیری برای مادی ناخودآگاه است برای اثیری هم ستاره ای ناخودآگاه است برای ستاره ای نیز ذهنی ناخودآگاه است خودآگاه یعنی آنچه که شناخته شده و آشناست ناخودآگاه یعنی آنچه که هنوز شناخته نشده و ناشناس است.

به همان نحوه رویاهای ستاره ای نیز وجود دارند در رویاهای ستاره ای به درون تولدهای پیشین خود می روی این بعد سوم خواب دیدن توست. پاره ای اوقات در یک رویای عادی و معمولی بخشی از بدن اثیری یا بخشی از ستاره ای ممکن است حضور داشته باشد. آن وقت رویا یک آشفتگی یک مخمصه می شود؛ نمی توانی آن را بفهمی چون هفت بدنت در هستی توأمان هستند چیزی از یک قلمرو می تواند به درون قلمرو دیگر عبور کرده در آن رخنه کند. پاره ای اوقات حتی در رویاهای معمولی اجزایی اثیری یا ستاره ای وجود دارند.

در نخستین بدن بدن مادی تو نه در فضا می توانی سفر کنی و نه در زمان تو به موقعیت مادی ات و ساعتی خاص- بگو ده شب- محدود هستی بدن مادی ات در این زمان و فضای خاص می تواند خواب ببیند ولی نه

در فراسوی این دو. در بدن اثیری می توانی در فضا و نه در زمان سفر کنی هر جایی می توانی بروی ولی زمان هنوز ساعت ده شب است. در قلمرو ستاره ای در بدن سوم نه فقط در فضا و مکان که در زمان نیز به همان سان می توانی سفر کنی بدن ستاره ای می تواند از مرز زمان تجاوز کند- ولی صرفاً به سوی گذشته سیر می کند نه به سوی آینده ذهن ستاره ای می تواند در تمامی ادوار نامحدود گذشته از آمیب (amoeba) تا انسان سفر کند.

در روان شناسی یونگی (Jungian psychology) ذهن ستاره ای را ناخودآگاه جمعی نامیده اند که در تاریخ فردی تولدهای توست و پاره ای اوقات به درون رویاهای معمولی راه می یابد ولی این رهیابی در موقعیت های بیمارگون بیش از وضعیت سلامت است در انسانی که از نظر ذهنی بیمار است سه بدن اول یعنی بدن های مادی و اثیری و ستاره ای وجوه تمایز خود از یکدیگر را از دست می دهند. فردی که ذهناً بیمار است ممکن است درموردتولدهای پیشین خود خواب ببیند ولی هیچ یک از آن رؤیاها را باور نمی کند و خواهد گفت که این صرفاً رویایی بیش نیست.

این خواب دیدن رویایی در سطح مادی نیست این خواب دیدنی ستاره ای است و خواب دیدن ستاره ای معانی مفاهیم و اهمیت بسیار دارد ولی سومین بدن فقط درمورد گذشته می تواند خواب ببیند نه درمورد آنچه که هست.

چهارمین بدن کالبد ذهنی است و می تواند در گذشته و آینده سفر کند در مواقع اضطراری حاد بعضی وقت ها حتی یک فرد عادی هم می تواند نگاههایی گذرا به آینده داشته باشد. اگر فردی از نزدیکان و عزیزان تو در حال مرگ باشد این پیام می تواند در رؤیایی عادی به تو ابلاغ شود از آنجا که تو بعد دیگری از خواب دیدن را نمی شناسی چون امکانات بالقوه و احتمالات دیگر را نمی دانی لاجرم آن پیام در رؤیای عادی ات رخنه خواهد کرد.

ولی آن رؤیا واضح و آشکار نخواهد بود علت این عدم وضوح هم مرزهایی است که پیام پیش از آنکه بتواند بخشی از موقعیت خواب دیدن عادی ات شود می بایست از آنها بگذرد هر مرزی چیزی را حذف می کند

چیزی را تغییر داده و دگرگون می کند. هر بدنی نمادشناسی (symbology) خود را داراست بنابراین هربار که یک رویا از بدنی به بدن دیگر عبور کند به نمادشناسی خاص آن بدن ترجمه و برگردانیده می شود. آن گاه همه چیز مغشوش و درهم و برهم می شود.

اگر در بدن چهارم به طریقی واضح و گویا خواب ببینی نه از طریق بدنی دیگر بلکه از طریق خود بدن چهارم- آن وقت می توانی به درون آینده اما فقط آینده خودت رخنه کنی این رخنه هنوز فردی است نمی توانی به درون آینده دیگری نفوذ کنی.

برای بدن چهارم گذشته همان قدر حاضر است که آینده گذشته، آینده و حال یکی می شوند. همه چیز به حال بدل می شود. به اکنون حال به طرف عقب رخنه می کند حال به طرف جلو نفوذ می کند گذشته و آینده ا نیست ولی هنوز کماکان زمان وجود دارد زمان حتی به عنوان «حال» (present) هنوز هم یک زمان روان و جاری است مواج است هنوز می بایست ذهنت را متمرکز کنی تو می توانی به سوی گذشته بنگری ولی ناچار خواهی بود که ذهنت را در آن جهت متمرکز سازی آن گاه آینده و حال مسکوت مانده و به حال تعلیق در خواهند آمد. هنگامی که به سوی آینده متمرکز هستی آن دو دیگر- گذشته و حال- غایب خواهند بود. تو قادر خواهی بود که گذشته حال و آینده را ببینی و لی نه به مثابه یکی و تو قادر خواهی بود که فقط رویاهای فردی خودت را ببینی رویاهایی که به تو به عنوان یک فرد تعلق دارند.

بدن پنجم بدن روحانی از قلمروی فردی و حیطه زمان عبور می کند. خواب دیدن ارتباطی به معنا با تو ندارد بلکه با آگاهی کل مرتبط است. حال تو گذشته کامل هستی کل هستی را می شناسی اما نه آینده را

کل اسطوره های آفرینش (myths of creation) از طریق این بدن پنجم گسترش یافته اند. تمامی آن ها یکسانند. نمادها متفاوت هستند. داستان ها کمی اختلاف دارند ولی اعم از اینکه مسیحی یا هندو، یهودی یا مصری باشند اسطوره های آفرینش – چگونه جهان آفریده شد چه سان به هستی درآمد- همگی مشابه هم هستند کل آنها یک گرایش عیق متشابه دارند برای مثال داستان های مشابهی از طغیان سیلابی سترگ در سرتاسر جهان وجود دارد هیچ ثبت و سندی تاریخی از آنها وجود ندارد. ولی در عین حال یک ثبت و سند

است آن سند به پنجمین ذهن به بدن روحانی تعلق دارد. ذهن پنجم می تواند درمورد آنها خواب ببیند هرچه بیشتر به سوی درون رخنه کنی رویا به واقعیت نزدیکتر و نزدیکتر می شود. خواب دیدن فیزیولوژیایی چندان واقعی نیست اثیری واقعی تر است و ستاره ای حتی بیشتر واقعی است ذهنی قریب به واقعی است و سرانجام، در پنجمین بدن در خواب دیدنت به طور موثق واقع گرا می شوی این راه شناخت واقعیت است. نامیدن آن به عنوان خواب دیدن بسنده و مناسب نست. ولی باز هم به یک طریق همان رؤیا دیدن است زیرا واقعی به طور عینی حاضر نیست عینیت خاص خود را داراست ولی به مثابه تجربه ای ذهنی پدیدار می گردد.

دو نفر که بدن پنجم را دریافته اند می توانند به طور مشابهی خواب ببینند. و این تا پی از شناخت بدن پنجم میسر نیست به طور معمول هیچ راهی برای خواب دیدن یک رویای مشرک (common dream) وجود ندارد. اما از بدن پنجم به بعد یک رویا می تواند توسط بسیاری از اشخاص به طور مشابه دیده شود. به این سبب است که رویاها به یک طریقی عینی هستند. ما می توانیم تبادل نظر بکنیم بدین گونه است که بسیاری از اشخاص در حال خواب دیدن در بدن پنجم به شناخت اسطوره هایی مشابه می رسند. این اسطوره ها توسط افراد نفرد آفریده نشده اند. این اساطیر توسط مکاتب خاص توسط سنن خاص در حال کر با یکدیگر خلق شده اند.

بنابراین خواب دیدن از نوع پنجم بسیار واقعی تر می شود. چهار نوع متقدم به یک معنا غیر واقعی هستند چرا که فردی اند. هیچ امکانی برای مشارکت و سهیم شدن دیگری در آن تجربه وجود ندارد. هیچ راهی برای داوری کردن در مورد صحت و اعتبار آن در میان نیست- اعم از آنکه خیالپردازی و پندار باشد یا نه. پندار چیزی است که تو فرافکنی کرده ای؛ رؤا چیزی است که بدان معنا در هستی نیست بلکه چیزی است که به شناخت آن رسیده ای. با رفتن تو به درون خواب دیدن کمتر خیالی کمتر وهمی- عینی تر، واقعی تر و موثق تر می شود.

تمامی مفاهیم کلی اساطیری توسط بدن پنجم آفریده شده در زبان در فقه‌اللغه و در مفهوم سازی متفاوتند. ولی به طور بنیادی مشابه هستند. آنها رؤیاهای بدن پنجم اند.

در بدن ششم، در بدن کیهانی از آستانه خودآگاه/ ناخودآگاه ماده/ ذهن عبور می کنی تمامی تمایزها را از دست می دهی بدن ششم در مورد کیهان خواب می بیند تو از آستانه آگاهی و ناآگاهی گذشته همچنین آگاه می شوی حال همه چیز زنده و آگاه است حتی آنچه را که مادی می نامیم حال بخشی از آگاهی است.

رویاهای اساطیر کیهانی در ششمین بدن تحقق یافته اند. تو به فراسوی فردیت رفته ای به ورای آگاهی به فراسوی زمان و مکان ولی زبان هنوز ممکن است به سوی چیزی اشارت دادر؛ چیزی را نشان می دهد چیزی را بیان می کند. نظریه های براهما نظریه های مایا (maya) در ششمین نوع رویا دیدن تحقق یافته اند. آنان که در بعد کیهانی خواب دیده اند آفرینندگان سامانه هایی سترگند

در شمین نوع ذهن رویاها در ارتباط با هستی اند نه مرتبط با نیستی با وجود مرتبط اند نه با ناوجود با هستی مثبت ارتباط دارند نه با نه-هستی (non existence) هنوز هم آویختن به هستی و هراسی از نه-هستی وجود دارد ماده و ذهن یکی شده اند ول هستی و نه-هستی وجود و ناوجود چنین نشده اند. آنها هنوز جدای از هم اند. این بازپسین مرز است.

بدن هفتم کالبد نیروانی از مرز و محدوده مثبت در گذشته به درون هیچی به درون تهیت می جهد. این بدن نیز رویاهای خویش را داراست: رویاهای نه- هستی، رویاهای تهیت خواب های خلأ «آری» پشت سر گذارده شده و حتی «نه» حال دیگر «نه» نیست؛ هیچی هیچ نیست به بیان دقیق تر هیچ حتی لایتناهی تر است. مثبت باید کرانه مند باشد نمی تواند بیکران باشد فقط منفی هیچ کرانه ای ندارد.

بنابراین بدن هفتم رؤیاهای خاص خود را دارد حال دیگر هیچ نمادی هیچ شکلی وجود ندارد. فقط بی شکلی هست. حال دیگر هیچ صدایی جز بی صدایی وجود ندارد؛ سکوت مطلق است. این رویاهای سکوت تمام و بی پایان هستند.

اینها هفت بدن هستند هریک از آنان رؤیاهای خاص خود را دارد ولی این ابعاد هفتگانه رویاها می توانند مانعی در شناخت هفت نوع واقعیت شوند.

کالبد فیزولوژیایی تو راهی برای شناخت واقعی و راهی برای خواب دیدن در آن باب دارد. وقتی غذایت را می خوری این یک واقعیت است ولی وقتی خواب می بینی که داری غذا می خوری این دیگر یک واقعیت نیست رویا جایگزین غذای واقعی است بنابراین کالبد فیزیولوژیای واقعیت خاص خود و راه خاص خود را در خواب دیدن داراست. اینها دو طریق متفاوتند که این کالبد در آنها عمل می کند؛ و این دو از یکدیگر بسیار به دور و جدای از هم‌اند.

تو هرچه بیشتر به سمت مرکز بروی- یعنی به سوی کالبد متعالی تر درونت- رؤیا و واقعیت به یکدیگر نزدیکرند. درست شبیه خطوط رسم شده از حاشیه به سوی مرکز یک دایره که هرچه به مرکز نزدیکتر شوند به یکدیگر قرین تر می آیند و هرچه به سوی محیط دایره بروند از هم دورتر می شوند. بنابراین رؤیا و واقعیت هم چون به سوی مرکز بروند نزدیکتر و نزدیکتر می شوند و چون به سوی حاشیه سیر کنند دورتر و دورتر می گردند پس تا آنجا که پای بدن فیزیولوژیایی در میان است خواب دیدن و واقعیت جدا و به دور از هم هستند. فاصله بین آنها بسیار عظیم است. رؤیاها فقط پندار و خیالپردازی اند.

در بدن اثیری این جدایی و بعد مسافت چندان سترگ نخواهد بود واقعی و خواب به هم نزدیکتر می شوند. بنابراین شناخت اینکه چه چیزی واقعی و چه چیزی یک خواب است دشوارتر از بدن فیزیولوژیایی خواهد بود ولی تفاوت هنوز می تواند تمییز داده شود: اگر سفر اثیری ات سفری واقعی بوده باشد، هنگامی است که بیداری روی خواهد داد و اگر یک خواب بوده باشد وقتی است که خوابی اتفاق خواهد افتاد برای شناخت و تمیز این تفاوت ناچار خواهی بود که در بدن اثیری ات بیدار باشی.

برای بیدار بودن در بدن اثیری ات راه های وجود دارد. کل شیوه های کار کردن درونی، مثل جاپا (japa) – تکرار یک مانترا- ارتباط تو را با عالم بیرونی قطع می کند. اگر کرخ و خواب آلوده باشی تکرار مداوم مانترا می تواند خوابی مصنوعی (hypnotic sleep) بیافریند. آن گاه خواب خواهی دید. ولی اگر بتوانی نسبت به

جاپای خود بیدار و هشیار باقی بمانی و تکرار مانترا تأثیری خواب آور در تو نیافریند آن گاه تا آنجا که به بدن اثیری ربط دارد واقعی را خواهی شناخت.

در بدن سوم کالبد ستاره ای شناخت تفاوت واقعی و رویا حتی به مراتب دشوارتر است چون آن دو به هم نزدیکتر شده اند. اگر تو نه فقط خواب دیدن ستاره ای که بدن واقعی ستاره ای را شناخته باشی آن گاه به فراسوی ترس از مرگ خواهی رفت از اینجا انسان بی مرگی خویش را می شناسد ولی اگر ستاره ای یک رؤیا باشد و نه یک واقعی آن گاه از ترس مرگ فلج خواهی بود. این نقطه تمایز است معیار و محک است: هراس از مرگ.

در بدن چهارم، بدن ذهنی، رؤیا و واقعیت همسایه می شوند سیمای آنها چنان به هم شبیه است که بسیار احتمال دارد که یکی به جای دیگری مورد داوری قرار گیرد بدن ذهنی می تواند رؤیایی داشته باشدکه همچون واقعیت واقع‌گرا باشند. و برای آفرینش چنین رؤیاها راه هایی وجود دارند شیوه های جوکی (yogic)، شیوه های تانترایی و سایر طرق.

فردی که در تنهایی و تاریکی ممارست می کند نوع چهارم رؤیاها را می آفریند رویاهای ذهنی آن رویاها بسیار واقعی اند. واقعی تر از واقعیتی که ما را احاطه کرده است.

در بدن چهارم، ذهن کاملاً آفریننده است- رها از هر چیز عینی آزاد از قیود و محدودیت های مادی حال ذهن کاملاً برای آفرینش آزاد است شعرا نقاشان همگی در نوع چهارم رؤیابینی زندگی می کنند تمامی هنرها توسط چهارمین نوع رویابینی می شوند. فردی که بتواند در قلمرو چهارم خواب ببیند، می تواند هنرمند بزرگی بشود.

در بدن چهارم انسان باید نسبت به هر نوع آفرینش ذهنی آگاه و بیدار باشد. انسان باید هیچ چیزی را فرافکنی نکند والا آن آفرینش صرفاً فرافکنده خواهد بود. انسان باید هیچ چیزی را آرزو نکند در غیر این صورت بسیار احتمال دارد که آن آرزو برآورده نشود نه فقط به لحاظ درونی که از جنبه بیرونی هم آن آرزو

می تواند اجابت شده باشد در بدن چهارم ذهن بسیار نیرومند است بسیار شفاف و بلورگون زیرا بدن چهارم آخرین منزل ذهن است در فراسوی بدن چهارم بی ذهنی (no-mind) آغاز می شود.

بدن چهارم سرچشمه اصلی ذهن است بنابراین هرچیزی را می توانی بیافرینی انسان باید به طور مداوم آگاه باشد که هیچ آرزویی هیچ تصوری هیچ خیال و پنداری وجود ندارد نه الهه ای نه مرشدی در غیر این صورت جملگی آنها آن آرزوها تصورات یا پندارها به سبب خود تو آفریده خواهد شد. تو خلاق و آفریننده خواهی بود! دیدن آن چیزهایی که انسان آرزو دارد بیافرینندشان سعادت بزرگی است برای ساداکا(sadhaka) برای جوینده این بازپسین مرز است اگر انسان از این مرز بگذرد با مرزی بزرگتر رویارو نخواهد بود اگر گاه و بیگاه بیدار باشی اگر در بدن چهارم فقط یک شاهد (witness) و نظاره گر باشی آن وقت واقعی را خواهی شناخت واقعیت را خواهی دانست در غیر این صورت به خواب دیدن ادامه خواهی داد و هیچ واقعیتی قابل مقایسه با این رویاها نیست آنها سکرآور خواهند بود هیچ سرمستی ای این چنین نیست بنابراین انسان باید از سرمستی از شادمانی از سعادت و خوشبختی آگاه و نسبت به به آنها بیدار و هشیار باشد و همواره نسبت به هر نوع تصوری آگاهی و بیداردلی داشته باشد لحظه ای که یک تصویر در میان باشد ذهن چهارم شروع به جاری شدن در یک رویا می کند یک رویا به رویای بعدی رهنمون می شود و تو به خاب دیدن ادامه می دهی.

نوع چهارم خواب دیدن فقط در صورتی می تواند سد شود که تو یک شاهد باشی شهادت ایجاد تفاوت می کند چون اگر رویا وجود داشته باشد تو با آن مرتبط شده و هویت می یابی تا آنجا که پای چهارمین بدن در میان است، خواب دیدن همذات پنداری و احراز تشبه است در بدن چهارم بیداری و شاهد بودن ذهن طرقی به سوی واقعی و واقعیت هستند.

در بدن پنجم واقعی و رویا یکی می شوند هر نوع دوگانگی و ثنویتی(duality) به دور انداخته شده است. حتی اگر بیدار و هشیار هم نباشی نسبت به عدم بیداری خودآگاه و هشیار خواهی بود. حال رویا دیدن دقیقاً بازتابی از واقعیت می شود. تفاوتی وجود دارد ولی هیچ تمایزی نیست اگر من خود را در آیینه ببینم هیچ

تمایزی بین من و بازتاب چهره ام وجود ندارد ولی یک تفاوت در بین است من واقعی هستم و بازتابم واقعی نیست.

اگر ذهن پنجم برداشت های کلی پیراسته و متفاوت داشته باشد ممکن است به تصور شناخت خویش دچار آید چرا که بازتاب خود را در آیینه دیده است. ذهن پنجم با خود آشنا خواهد بود ولی نه بدان سان که هست بلکه تنها بدان سان که بازتابیده است تنها تفاوت فقط همین است اما این به یک طریق خرناک است خطر این است که تو می توانی از بازتاب خرسند و ارضا شوی و آن تصور آیینه گون به جای واقعی گرفته شود.

تا جایی که پای خود بدن پنجم در بین است اگر چنین اتفاقی روی دهد هیچ خطر واقعی ای در میان نیست ولی تا آنجا که به ششمین بدن ارتباط دارد این یک خطر است اگر خودت را فقط در آیینه دیده ای آن وقت نمی توانی از مرز و محدوده بدن پنجم بگذری و به ششمین بدن بروی تو از طریق یک آیینه از هیچ مرز و محدوده ای نمی توانی عبور کنی بنابراین اشخاصی وجود داشته اند که در پنجمین بدن باقی و بر جای مانده اند. آنان که می گویند ارواحی لاتحصی وجود دارد و هر روحی فردیت خویش را داراست- این افراد در بدن پنجم مانده اند آنها خودشان را شناخته اند ولی نه آناً نه مستقیماً بلکه فقط به واسطه یک آیینهشناختی به واسطه و غیر مستقیم

این آیینه از کجا می آید؟ از طریق پرورش برداشتها و نظریه های کلی می آید: «من روح هستم ابدی جاودان فراسوی مرگ ورای تولد» پنداشت خویش به مثابه روح بدون شناخت آن خلق کردن یک آیینه است آن گاه خودت را چنان که هستی نخواهی شناخت بلکه آن گونه می شناسی که در برداشت هایت بازتابیده ای تنها تفاوت فقط این خواهد بود اگر شناخت و دانش از طریق یک آیینه می آید یک رویاست و اگر مستقیم آنی و بی هیچ آیینه ای است آن گاه واقعی است این تنها تفاوت است ولی تفاوتی است سترگ نه در ارتباط با بدن هایی که پی سپرده ای بلکه مرتبط با بدن هایی که هنوز می بایست به آن ها رخنه کنی.

انسان چگونه می تواند آگاه باشد که آیا دارد در بدن پنجم خواب می بیند یا اینکه در واقعیت می زید؟ فقط یک راه وجود دارد: ترک گفتن هر نوع فلسفه ای حال دیگر هیچ مرشدی نباید در میان باشد والا مرشد یک آیینه خواهد شد. از اینجا به بعد تو کاملاً تنهایی هیچ کسی نمی تواند به عنوان یک راهنما برگزیده شود یا آنکه راهنما هم خود یک آیینه خواهد شد.

از حالا به بعد تنهایی تمام و کمال است نه عزلت بلکه تنهایی و یکتایی عزلت همیشه با غیر در ارتباط است تنهایی فقط با خویش مرتبط است من وقتی احساس عزلت می کنم که هیچ پیوندی بین من و هیچ کس دیگری وجود ندارد اما وقتی احساس تنهایی و یکتایی می کنم که خودم هستم.

حال انسان باید به هر لحاظ و در هر بعدی تنها باشد: کلمات برداشت های کلی نظریه ها فلسفه ها مرشدها کتب هندوئیسم (hinduism) بودا کریشنا (Krishna) ماهاویرا (Mahavira)... حال انسان باید تنها باشد والا هرچه که حاضر باشد یک آیینه خواهد شد. حال بودا نیز دیگر یک آیینه خواهد شد بسیار عزیز اما بس خطرناک.

اگر مطلقاً تنها باشی هیچ چیزی وجود نخواهد داشت که در آن بتوانی بازتاب کنی بنابراین مراقبه کلمه ای است برای پنجمین بدن مراقبه یعنی کاملاً تنها بودن رها از هرگونه فعالیت فکری یعنی بودن بدون ذهن اگر هر نوع ذهنی وجود داشته باشد یک آیینه خواهد شد و تو خود را در آن بازخواهی تاباند انسان باید اکنون یک نه- ذهن باشد بدون اندیشیدن بی تعمق.

در بدن ششم هیچ آیینه ای وجود ندارد حال فقط کیهان هست. تو از دست رفته ای تو دیگر نیستی خواب بیننده نیست اما خواب هنوز هم می تواند بدون خواب بیننده وجود داشته باشد. و هنگامی که رویا بدون رویابیننده وجود دارد، مثل واقعیتی موثق دیده می شود شناخت و دانش تو می شود اسطوره های آفرینش می آیند جاری می شوند تو نیستی فقط چیزهای جاری اند هیچ کس آنجا نیست تا داوری کند هیچ کس آنجا نیست تا خواب ببیند.

اما ذهنی که نیست هنوز هست ذهنی که نابود شده است هنوز وجود دارد- نه به عنوان یک فرد بلکه به مثابه کل کیهانی تو نیستی ولی براهما هست. بدین سبب آنان می گویند که تمامی جهان رویای براهماست تمامی عالم یک رویاست مایاست نه رویای هر فرد بلکه رویای کل رویای تمام تو نیستی ولی کل دارد خواب می بیند.

حال تنها تمایز این است که آیا این رویا مثبت است؟ اگر مثبت باشد وهم است یک رویاست زیرا به مفهومی غایی فقط منفی هست وقتی که همه چیز جزئی از بی شکلی شود وقتی که همه چیز به سرچشمه اصلی بازگردانیده شده باشد آن گاه همه چیز هست و در همان حال نیست مثبت تنها عامل بازمانده است این هم باید پی سپرده شود.

بنابراین اگر در بدن ششم مثبت از دست رفته باشد تو به هفتمین بدن رخنه میکنی اصل ششم در هفتم است اگر هیچ مثبتی نیست نه اسطوره نه تصورپس رویا پایان یافته است آن گاه فقط چیزی هست که هست: این چنینی (suchness) حال هیچ چیزی نیست جز هستی چیزها نیستند ولی سرچشمه هست درخت نیست ولی بذر هست.

آنان که شناخته اند این نوع ذهن را سامادی (Samadhi) یا بذر نامیده اند سامادی سابیج (sanadhi sabeej) همه چیز گم شده و از دست رفته است همه چیز به سرچشمه اصلی بازگشته است به بذر کیهانی درخت نیست ولی بذر هست ولی از بذر هم رویابینی میسر است بنابراین بذر هم می بایست نابود شود.

در بدن هفتم نه رویا وجود دارد و نه واقعیت تو فقط تا بدان نقطه ای که خواب دیدن ممکن است می توانی چیزی واقعی را ببینی اگر امکان بالقوه خواب دیدن در میان نباشد آن گاه نه رویا وجود دارد و نه وهم بنابراین هفتمین بدن مرکز است حال رویا و واقعیت یکی شده اند هیچ تفاوتی وجود ندارد اعم از اینکه هیچی را خواب ببینی یا هیچی را بشناسی هیچ همان باقی می ماند. اگر درمورد تو خواب ببینم این وهم است اگر تو را ببینم این واقعی است ولی اگر درمورد تو غیبت تو خواب ببینم یا نبود تو را ببینم تفاوتی وجود ندارد اگر تو درمورد نبود همه چیز خواب ببینی خواب درست مثل خود نبود خواهد بود. فقط در

ارتباط با چیزی چیزی مثبت یک تفاوت واقعی وجود دارد بنابراین تا بدن ششم یک تفاوت وجود دارد در بدن هفتم فقط هیچی به جای می ماند غیابی وجود دارد حتی غیاب بذر این نیربیج سامادی (nirbeej Samadhi) است سامادی بی بذر حال هیچ امکان بالقوه ای برای رویا دیدن وجود ندارد.

بنابراین هفت گونه واقعیت وجود دارد آنها یکی در دیگری رخنه می کنند به سبب این رسوخ سرگشتگی و حیرانی بسیاری وجود دارد اما تمایزی اگر بین این هفت نوع ایجاد کنی و اگر در این باب شفاف و روشن شوی بسیار کمک خواهد کرد روان شناسی هنوز از شناخت رویاها بسیار به دور است. آنچه روان شناسی می شناسد تنها درمورد بدن فیزیولوژیایی و پاره ای از اوقات اثیری است یعنی در باب رؤیاهای فیزیولوژیایی و گاه نیز اثیری می داند ولی رویای اثیری نیز به عنوان فیزیولوژیایی و تعبیر و تفسیر شده است.

یونگ (jung) کمی از فروید عمیق تر نفوذ کرده است اما تجزیه و تحلیل وی از ذهن انسان پرداختی اسطوره شناسی و مذهبی است وی هنوز بذر دارد اگر روان شناسی غربی گسترش یافته این توسعه از طریق یونگ بوده است نه از ممر فروید. فروید یک پیشاهنگ بود اما هر پیشاهنگی اگر تعلق به به توصیه هایش به دلمشغولی و وسواس بدل گردد سدّ و مرزی برای پیشرفت های آتی می شود هر چند که امروزه فروید دیگر روزآمد نیت مع هذا روان شناسی غربی کماکان دلمشغول آغاز فرویدی خویش است حال فروید باید بخشی از تاریخ شود و روان شناسی باید پیشرفت کند و پیشتر رود.

در آمریکا می کوشند تا از طریق شیوه های آزمایشگاهی در مورد خواب چیزهایی فراگیرند آزمایشگاه های خواب بسیار وجود دارد ولی شیوه های مورد استعمال آنان صرفاً با طریق فیزیولوژیایی مرتبط هستند اگر تمامی عالم خواب می بایست شناخته شود بنابراین یوگا تانترا و سایر ممارست های سرّی و رازآمیز باید معرفی شوند هر نوع خوابی یک واقعیت مشابه و همتای خود را داراست و اگر کل مایا نتواند شناخته شود اگر کل اوهام نتواند شناخته شود آن گاه شناخت واقعی غیر ممکن است. این تنها از ممر وهم است که واقعی می تواند شناخته آید.

اما گفته های مرا به مثابه یک نظریه یک سامانه تلقی نکن فقط آن را به عنوان نقطه آغاز بگیر و شروع کن با ذهن آگاه به خواب دیدن فقط وقتی که تو در خواب هایت آگاه شوی واقعی می تواند شناخته شود.

ما حتی از بدن مادی خود هم آگاه نیستیم ما ناهشیار و ناآگاه از آن باقی می مانیم ما فقط هنگامی که بخشی بیمار است آگاه و بیدار می شویم انسان باید به گاه سلامتی از بدن خود آگاه شود. آگاه بودن از بدن در وقت بیماری صرفاً یک سنجش اضطراری است. این یک روند طبیعی و درونی است یک روند ذاتی هنگامی که بخشی از بدن بیمار است ذهن باید از آن آگاه باشد تا به مراقبتش بپردازد.ولی در لحظه ای که آن بخش سلامت می شود دوباره تو درموردش گنگ و خواب آلوده می شوی.

تو باید نسبت به بدن خودت بیدار وآگاه باشی: کارکردهایش احساسات نامحسوس موسیقی اش سکوتش بعضی وقت ها بدن ساکت است بعضی وقت ها بدن شلوغ و پر سر و صداست بعضی وقت ها نیز آرام است. در هریک از این موقعیت ها احساس ها چنان متفاوت هستند که متأسفانه ما از آن ها آگاه نیستیم وقتی می روی بخوابی تغییرات ظریف و نامحسوسی در بدنت وجود دارد وقتی که صبح از خواب برمی خیزی مجددا تغییراتی در میان است انسان باید از این تغییرات آگاه گردد هنگام صبح وقتی چشمانت را باز می کنی آنها را بلافاصله نگشا وقتی آگاه می شوی که خواب به پایان رسیده از بدنت آگاه شو چشمانت را هنوز باز نکن چه خبر است؟ دارد چه چیزی روی می دهد؟ تغییری سترگ در درون جای می گیرد خواب دارد تو را ترک می کند و بیداری دارد می آید تو طلوع خورشید را دیده ای ولی هرگز طلوع بدن خودت را ندیده ای این هم زیبایی خاص خود را داراست در بدن تو هم یک صبح و یک عصر وجود دارد نام آن ساندهایاست (sandhaya) : لحظه تحول و دگرگونی لحظه تغییر

وقتی که می روی بخوابی آرام و بی صدا شاهد باش که چه چیزی روی می دهد؟ خواب خواهد آمد دارد می آید بیدار و آگاه باش! فقط آن وقت است که تو می توانی به طور واقعی نسبت به بدن مادی ات بیدار وآگاه شوی. و لحظه ای که از آن آگاه می شوی خواب دیدن فیزیولوژیایی را می شناسی که چیست آن وقت صبح می توانی به یاد بیاوری که خواب دیدن فیزیولوژیایی چه بود و چه نبود. اگر احساس های درونی را

بشناسی احتیاجات و نیازهای درونی ضرباهنگ های درونی بدنت را بدانی آن گاه وقتی که در رویاهای تو باز می تابند قادر خواهی بود زبان آن ها را بفهمی.

تو زبان بدن خودت ا نفهمیده ای بدن هم خرد خاص خویش را داراست هزاران و هزاران سال تجربه دارد بدن من تجربه پدرم و مادرم و پدر و مادر آنها را دارد و همین طور جلو برو تجربه قرن ها و قرن ها که طی آن بذر تن من در آنچه که هست گسترش یافته است این بدن زبان خاص خودش را دارد انسان باید ابتدا آن زبان را بفهمد هنگامی که آن را بفهمی می دانی که خواب فیزیولوژیایی چیست و سپس در صبح می توانی رویای فیریولوژیایی را از رویایی غیر فیزیولوژیایی تفکیک کنی.

فقط آن‌گاه است که یک امکان بالقوه نوین گشوده می گردد: اگاه بودن از بدن اثیری فقط از آن پس نه پیش از آن تو ظریف تر و حساس تر می شوی تو می توانی سطوح حساس تر و ظریف تری از صداها عطرها و نورها را تجربه کنی آن گاه وقتی که راه می روی می دانی که بدن فیزیولوژیایی دارد راه می رود بدن اثیری در حال راه رفتن نیست تفاوت یک بلور شفاف است تو داری می خوری بدن فیزیولوژیایی دارد می خورد نه بدن اثیری تشنگی های اثیری وجود دارند گرسنگی های اثیری اشتیاق های اثیری ولی این چیزها وقتی می توانند دیده شوند که بدن مادی کاملاً شناخته شده باشد آن گاه پس از چندی سایر بدن ها شناخته خواهند شد.

خواب دیدن یکی از سترگ ترین موضوعات است هنوز هم مکتوم ناشناخته و پنهان است جزئی است از معرفت سری و رازورانه اما حال لحظه ای فرا رسیده است که آن چه تاکنون سری و محرمانه بود می بایست باز و گشوده گردد هر چیزی که تا به حال پنهان بود اینک می باید پنهان نباشد دیگر نباید از این پس مخفی بماند که ممکن است خطرناک از کار درآید.

در گذشته ضروری بود که برخی چیزها محرمانه بمانند زیرا دانش و معرفت در دست جهال می توانست خطرناک باشد این همان چیزی است که درمورد معرفت علمی در غرب دارد روی می دهد حال دانشمندان نسبت به وجود بحران آگاه شده و بر آنند که علومی خفیه بیافرینند سیاستمداران را نمی بایست با سلاح

های اتمی آشنا می کردند از این پس اکتشافات می بایست ناشناخته باقی بمانند ما می بایست در انتظار زمانی بایستیم که انسان لایق دسترسی به معرفتی باز و گشوده گردد و گشودن دانش ها دیگر خطرناک نباشد.

به طور مشابه در خطه دانش روحانی در شرق بسیاری چیزها را شناخته بودند اما این دانش پنهان است از آن روست که محرمانه و رازورانه گردید و از فردی به فرد دیگر انتقال یافت سینه به سینه ولی حال به سبب پیشرفت های علمی لحظه ای گشودن و باز کردن آنها در رسیده است اگر دانش روحانی و حقایق راز آمیز بیش از این مکتوم بماند علم ممکن است خطرناک از کار درآید آن معرفت ها می بایست گشوده گردند چندان که دانش روحانی قادر باشد در کنار معرفت علمی جای گیرد.

خواب یکی از سترگ ترین قلمروهای راز آمیز است من چیزهایی در این باب گفته ام بنابراین شما می توانید شروع به بیداری و آگاهی کنید اما تمامی آن معرفت را به شما نگفته ام که نه لازم است و نه کمکی به حال شما فواصل و وقفه هایی را باقی گذارده اند اگر شما به درون بروید این فواصل خود به خود پر خواهند شد.

آنچه که من گفته ام لایه بیرونی است این مقدار برای تو بسنده نیست تا در موردش نظریه بافی کنیم آنقدر مکفی است که بتوانی بیاغازی.

هفت در نفس

جدار نقره فام ابر سیاه

[بین تهیت کودک پیش از تکوین نفس و کودک واری براسته در بودا] یک تشابه و یک تفاوت وجود دارد اساساً هر کودکی یک بوداست اما بودائیت (buddhahood) وی معصومیتش طبیعی است نه اکتسابی معصومیت او یک نوع ندانستگی است نه وقوف معصومیت او خودناآگاهانه است نسبت به آن هشیار نیست از بودنش واقف نیست و هیچ توجهی هم به آن ندارد معصومیت را از دست خواهد داد، ناچار است آن را از دست بدهد. دیر یا زود بهشت گم خواهد شد وی در مسیری بدان سوی رهسپار است کودک ناگزیر است از میان تمامی انواع گمراهی ها و ناپاکی های دنوی بگذرد.

معصومیت کودک معصومیت آدم است پیش از آنکه از باغ عدن (Eden) رانده شود پیش از آنکه طعم میوه دانش را بچشد پیش از آنکه خودآگاه شود.

به چشمان هر موجودی که بنگری- یک پرستو یک آهو- خلوصی در آن وجود دارد همان خلوصی که در چشمان بوداست اما با یک تفاوت و آن تفاوت بسیار عظیم است یک بودا به منزل بازگشته پرستو هنوز آشیان را ترک نگفته است کودک هنوز در باغ عدن است هنوز در فردوس است وی ناچار خواهد شد که آن را از دست بدهد- برای کسی شدن ناگزیر است آن را از دست بدهد بودا به منزل بازآمده ....یک دایره کامل وی رفته بود گم شده بود به بیراهه رفته بود و عمیقاً به ژرفنای تاریکی گناه تیره‌روزیو جهنم فرو رفته بود. آن تجارب بخشی است از بلوغ و رشد بدون آن ها ستون فقراتی نداری بی مهره ای بدون آن ها معصومیت تو بسیار آسیب پذیر است نمی تواند در برابر بادها بایستد نمیتواند توفان ها را تاب آورد. بسیار نحیف است نمی تواند جان به سلامت به در برد. ناچاری از میان آتش زندگی بگذری هزار و یک خطا مرتکب شوی هزار و یک بار سقوط کنی و دوباره روی پای خود برخیزی کل آن تجارب، آرام آرام تو را عمل می آورند، پخته ات می سازند بالغ می شوی.

معصومیت بودا از آن فردی پخته است کاملاً پخته کودکی سرشتی است ودناآگاهانه بودائیت طبیعتی است خودآگاهانه کودکی محیط دایره ای است فارغ از ایده مرکز بودا نیز محیط یک دایره است اما ریشه گرفته در مرکز و مرکزیت یافته کودکی یک گمنامی خودناآگاهانه است بودائیت ناشناختگی خودآگاهانه است هردو بی نام اند، بی شکل اند. اما کودک هنوز هیچ شناختی از شکل و فلاکت آن ندارد این بدان می ماند که تو هرگز در زندان نبوده باشی لاجرم نمی دانی که آزادی چیست آن زمان که سالیان سال عمرها از پس عمر در زندان باشی و سپس یک روز دریابی... سرمست رقصان و پای کوبان از درهای زندن بیرون می آیی! و شگفت زده خواهی شد که مردمی که پیش بیرون بوده اند در خیابان قدم می زنند به سر کارهایشان به اداره و کارخانه می روند ابداً از آزادی خویش لذت نمی برند غافل اند و نمی دانندکه آزادند چگونه می توانند بدانند؟ چرا که هرگز در زندان نبوده اند تضاد و تفاوت را نمی شناسند زمینه شناخت مفقود است این دقیقاً بدان می ماند که انگار با گچی سپید بردیواری سپید بنویسی هیچ کس هرگز قادر به خواندن آن نخواهد بود دیگران پیش کش حتی خودت هم قادر به خواندن آنچه که نوشته ای نخواهی بود.

لطیفه مشهوری درمورد ملانصرالدین شنیده ام در روستایش وی تنها مردی بود که نوشتن می توانست بنابراین مردم اگر می خواستند نامه ای سندی یا هرچیزی بنویسند نزد او می آمدند او تنها فردی بود که می توانست بنویسد.

یک روز مردی به سراغش آمد نصرالدین نامه اش را نوشت- هرآنچه را که مرد تقریر کرد- و آن نامه مکتوبی طویل بود سپس مرد از او خواست: «لطفاً حال آن را بخوان چون می خواهم مطمئن شوم که همه چیز نوشته شده و هیچ چیز را فراموش نکرده ام و تو هم چیزی را از قلم نینداخته ای»

ملا گفت:«حال این دشوار است من می دانم چگونه بنویسم ولی نمی دانم چطور بخوانم و از این گذشته نامه خطاب به من نیست بنابراین خواندنش هم نامشروع است»

روستایی متقاعد شده بود، آن عقیده کاملاً درست بود و روستایی گفت:«حق با توست- این نامه خطاب به تو نیست»

اگر بر دیواری سپید بنویسی شخص خودت هم حتی قادر به خواندنش نخواهی بود ولی اگر بر تخته سیاهی بنویسی واضح و آشکار شده می توانی آن را بخوانی تضاد مورد نیاز است کودک هیچ تضادی ندارد جداری نقره فام است بی ابری سیاه در پس زمینه بودا جداری نقره ای است بر ابری سیاه کودک سپیده ای بی شب، بودا پگاهی در سیاهی شب. در روز ستارگان در آسمان اند هیچ جایی نمی روند نمی توانند بروند نمی توانند ناپدید شوند آنها همین حالا هم آنجا هستند تمام روز همانجا هستندولی تو در شب می توانی آنها را ببینی به سبب تاریکی شروع به پدیدار شدن می کنند به محض آنکه آفتاب غروب کند به پدیدار شدن می آغازند. همین که خورشید در افق عمیق تر و عمیق تر فرو بنشیند ستارگان بیشتر و بیشتر می درخشند آنها تمام روز را همانجا بوده اند اما به سبب نبود تاریکی دیدن آنان دشوار بود

یک کودک واجد معصومیت است ولی فاقد زمینه نمی توانی آن را ببینی زیاد آشکار نیست یک بودا زندگی اش را زیسته تمامی آنچه را که مورد نیاز است انجام داده خوب و بد دوگانگی این و آن را لمس کرده یک گنهکار و یک قدیس بوده است. به خاطر داشته باش یک بودا صرفاً یک قدیس نیست وی هم یک خطاکار بوده و هم یک قدیس بودائیت هردوست ورای گناه و صواب حال او به منزل باز آمده است.

از همین روست که بودا در سوترای دیروز گفت :

“Na Jhanam, na praptir, na apraptin”

نه رنج بردنی وجود دارد نه آغازیدن و نشأت گرفتنی نه توقفی نه هیچ راهی هیچ دانشی وجود ندارد هیچ شناختی هیچ اکتسابی و هیچ نه- اکتسابی (non- attainment)

هنگامی که بودا بیدار و آگاه شده بود از او پرسیده بودند:«چه بدست آورده ای؟» وی خندده بود:«هیچ یزی به دست یاورده ام- تنها آنچه را که همیشه مطرح بوده کشف کرده ام صرفاً به خانه بازآمده ام آنچه را که همیشه مال من و با من بوده طلب کرده ام بنابراین هیچ اکتساب و حصولی بدان معنا وجود ندارد من تنها آن را یافته ام این یک اکتشاف نیست این یک بازیافتن است » و هنگامی که یک بودا شوی این نکته را خواهی دید- با بودا شدن هیچ چیزی حاصل نگشته است تو ناگاه می بینی که این طبیعت توست ولی برای

پی بردن به طبیعت ناگزیری به بیراهه بروی و گم شوی ناچاری عمیقاً در اغتشاش دنیا فرو روی فقط برای آنکه پاکی کامل و کمال خلوص خود را ببینی ناگزیری به درون انواع اماکن و فضاهای گل آلود و چرکین وارد شوی.

با شما از «هفت در» سخن گفته ام که چگونه نفس تکوین می یابد که چگونه توهم نفس قدرت می گیرد. در این مورد تعمق چند نکته می تواند کارساز و مؤثر باشد.

این هفت در نفس خیلی واضح و جدای از یکدیگر نیستند تداخل و همپوشی (Overlap) داند و این بس نادر است که کسی را بیابی که از کل این هفت در به نفس خویش دست یافته باشد اگر فردی از تمامی این هفت در به نفس خود رسیده باشد نفس کاملی شده است. و فقط یک نفس کامل قابلیت ناپدید شدن دارد نه یک نفس غیر کامل هنگامب که میوه رسیده باشد می افتد آنگاه ک میوه نارس باشد چسبیده و آویخته باقی می ماند اگر هنوز به نفس خودت چسبیده ای یادت باشد میوه نارس است؛ از همین روست که چسبیده و آویخته است. اگر میوه رسیده باشد به زمین می افتد و نابود می شود قضیه درمورد نفس نیز بدان سان است.

حال این عجیب است و جمع اضداد که تنها یک نفس واقعاً تکامل یافته می تواند تسلیم شود.

به طور معمول فکر می کنی که یک فرد نفسانی و خودمدار نمی تواند تسلیم شود مشاهده من این نیست و بینش بوداها نیز از ادوار آغازین این چنین نبوده است فقط ک خودمدار کامل می تواند تسلیم شود زرا تنها اوست که فلاکت نفس را می شناسد تنها اوست که قدرت تسلیم شدن دارد. وی تمامی امکانات بالقوه نفس را می شناسد و در ناکامی عظیمی فرو رفته است او رنج بسیار برده می داند که دیگر بس است بس و خواستار هر بهانه و دستاویزی است تا تسلیم شود و از نفس خویش چشم بپوشد ان دستاویز می تواند پرورگار باشد آن بهانه ممکن است مرشدی باشد یا هر سببی اما او می خواهد که نفس را وانهد بار بس گران است و او دیرزمانی آن را به دوش کشیده است.

کسانی که نفس خود را نپرورده و نگسترانده اند می توانند تسلیم شوند اما تسلیم شدن و چشم پوشی ایشان از نفس کامل نخواهد بود. تام و تمام نخواهد بود در ژرفنای رون چیزی به چسبیدن و آویختن ادامه خواد داد در اعماق درون چیزی هنوز امیدوار خواهد ماند:«ای بسا که چیزی در نفس وجود داشته باشد چرا از آن چم می پوشی؟»

در شرق نفس به خوبی گسترش نیافته است به سبب آموزه بی نفسی یک سؤتفاهم پدید آمده که اگر نفس را باد وانهاد پس آن را چرا پرورد برای چه گسترد؟ یک منطق ساده: اگر نفس ناگزیر است روزی رها شود، پس این چه زحمتی است که بر خود هموار کنیم؟ پس چرا چنین تلاشی سختی را برای آفریدن آن متحمل شویم؟ نفس ناگزیر است رها شود! بنابراین شرق در پروردن نفس زحمت چندانی نکشیده است و ذهن شرقی تسلیم شدن و سر فرود آورد در برابر هر فردی را بسیار سهل و ساده یافته و همواره آماده تسلیم است. ولی تسلیم شدن اساساً غیرممکن است چون هنوز نفسی نداری که بخواهی تسلیم اش کنی.

تعجب خواهی کرد: تمامی بوداهای بزرگ در شرق «کشاتریا» (Kshatriya) از تبار جنگجویان بوده اد- بودا ماهاویرا پارشواناث نمیناث (neminath) تمام «تیرتانکارا» (Tirthankara)های جین به تبار جنگجویان تعلق دارند تمام «آواتارا» (Avatara)های هندو متعلق به نسل کشاتریا بوده اند رام (Ram)، کریشنا (Krishna) به استثنای یک تن پاراشورام که تصادفاً چنین به نظر می رسد که در یک خانواده برهمن زاده شده بود زیرا جنگجویی بزرگتر از او نمی توانی بیابی می بایست قدری دست تصادف در کار بوده باشد تمام زندگی و یک جنگ مستمر بود.

این مایه بسی شگفتی است که بدانی حتی یک نفر برهمن هم هرگز به عنوان یک بودا یک آواتارا یک تیرتانکارا شناخته نشده است. چرا؟ برهمن فروتن است از همان آغاز در فروتنی و تواضع بار آمده و برای خضوع پرورش یافته است. از همان ابتدا به وی بی نفسی آموخته اند بنابراین نفس وی نارس است و نفس نارس می چسبد و آویخته می ماند.

مردم شرق نفس های بسیار بسیار ناقصی دارند و فکر می کنند که چشم پوشی از آنها بسیار ساده است آنان همواره برای تسلیم شدن به هر فردی آماده اند به چشم بر هم زدنی مهیای تسلیم اند- ولی تسلیم شدن آنها هرگز عمق بسیار نمی یابد سطحی و ظاهری باقی می ماند.

قضیه در غرب درست برعکس است: اهالی غرب نفس های بسیار بسیار قدرتمند و پرورده ای دارند زیرا کل تعلیم و تربیت غربی آفریدن یک نفس تکامل یافته صریح و متمایز پرورش یافته و پیشرفته است. آنان فکر می کنند همان ایده اش نیز زشت و حقارت آمیز می نماید ولی تناقض آنجاست که وقتی یک زن یا مرد غربی تسلیم م شود آن تسلیم واقعاً عمیق است تا به خود هسته وجودش پیش می رودچرا که نفس وی بسی پرورده است نفس تکامل یافته از همین جاست که فکر میکنی تسلیم و رها کردنش بسیار دشوار است ولی تسلیم و رها کردن نفس اگر روی می دهد تا خود مغز نفس می رود مطلق است در شرق مردم فکر می کنند تسلیم بسیار سهل است اما نفس چندان تکاملی نیافته لاجرم هرگز عمقی بسیار نمی یابد.

یک بودا کسی است که به درون تجارب زندگی آتش زندگی جهنم زندگی رفته و نفس خود را تا به غایت ممکن تا به حداکثر پخته و پرورده است و در آن لحظه نفس فرو می افتد و ناپدید می گردد. دوباره تو یک کودک هستی این یک نوزایی است این یک رستاخیز است. نخست ناچاری مصلوب صلیب نفس باشی ناگزیری رنج و عذاب آن را تاب بیاوری و تا به خود پایان آن صلیب را بر شانه هایت حمل کنی از نفس باید باخبر بود فقط از آن پس می توانی از آن بی خبر شوی و آن گاه لذتی سترگ در میان است آن گاه که از زندان وارهی در وجودت دست افشان و پای کوبانی در هستی ات جشن و شکرانه ای داری نمی توانی باور کنی که مردم بیرون از زندان چرا ای قدر و این چنین خود را گنگ مرده و ملول می کنند. چرا نمی رقصند و پای نمی کوبند؟ چرا به شکرانه جشن نمی گیرند؟ آنها نمی توانند: آنها فلاکت و تیره روزی زندان را نشناخته اند.

پیش از آنکه بتوانی یک بودا شوی این هفت در را بایستی که به کار گیری. ناگزیری به تاریک ترین خطه زندگی بروی به شب تیره و تاریک روح برای بازگشتن به طلوع بدان گاه که صبح دگرباره برمی خیزد خورشید از نو پدیدار می شود و جمله نور است و بس.

اما این به ندرت روی می دهد که صاحب نفسی کاملاً پرورده و گسترش یافته باشی اگر مرا درک کنی آناه تمامی ساختار تعلیم و تربیت باید متناقض نما باشد: آنان نخست باید نفس را به تو بیاموزند- این بایست نخستین بخش تعلیم و تربیت باشد نیمی از آن و سپس آنان باید بی نفسی را به تو تعلیم دهند چگونگی رها کردنش را که این نیمه بعدی خواهد بود. مردم از یک در، یا دو در، یا سه در وارد می شوند و در چنگال نفسی به طور قطع ناقص گرفتار می آیند.

در اول: نفس جسمی

نخستین در را نفس جسمی (bodily self) می نامم.

کودک آرام آرام شروع به آموختن می کند: این برای کودک پانزده ماه به طول می انجامد تا بیاموزد که جداست که چیزی در درون اوست و چیزی هم در بیرونش وی می آموزد که بدنی دارد جدای از سایر ابدان اما معدودی از مردم در تمامی طول عمر خویش چسبیده و آویخته به همین نفس بسیار ناقص باقی می مانند اینها مردمی هستند که به ماتریالیست (materialist) کمونیست (communist) و مارکسیست (marxist) شهره اند مردمی که معتقدند همه چیز جسم است – که هیچ چیزی بیش از جسم در درون تو نیست که جسم کل هستی توست که آگاهی جدای از جسم برفراز جسم وجود ندارد که آگاهی صرفا پدیده ای شیمیایی است که در جسم روی می دهد که تو از جسم جدا نیستی و هنگامی که جسم بمیرد تو هم می میری و همه چیز نابود می شود ... از خاک به خاک ... هیچ روحی هیچ الوهیتی در تو نیست – آنان انسان را به ماده صرف تقلیل می دهند.

اینان مردمی هستند چسبیده و آویخته به نخستین در باقی می مانند به نظر می رسد که عمر ذهنی آنان تنها پانزده ماه باشد یک نفس بسیار بسیار ابتدایی و بدوی ماتریالیست باقی می ماند این مردم به دو چیز آویخته می مانند: سکس و غذا ولی یادت باشد: وقتی می گویم ماتریالیست کمونیست و مارکسیست مقصودم آن نیست که همین ها کل سیاهه را به پایان می برند محتمل است فردی یک روح گرا (Spiritualist) باشد و در عین حال به نخستین آویخته ...

برای مثال مهاتما گاندی (Mahatma Gandhi) اگر شرح حال خود نوشته اش را بخوانی این خود زیست نامه را «تجارب من با حقیقت» (My Experiments With Truth) می نامد. ولی اگر به خواندن زندگی نامه اش ادامه بدهی درمی یابی که آن نام نادرست و بی مسماست آن کتاب را باید «تجارب من با غذا و

سکس» نام می داد هیچ جا از حقیقت خبری نیست وی به طور مستمر نگران و دلمشغول غذاست: چه بخورد چه نخورد به نظر می رسد که تمامی تعلق خاطرش در باب غذا باشد و سپس در مورد سکس: چطور یک عزب شود- این به مثابه یک دورنمایه تداوم می یابد گرایش عمیق و نهفته اثر همین است به طور مداوم روز و شب او فقط به غذا و سکس می اندیشد- انسان باید به آزادی دست یازد. حال او یک ماتریالیست هم نیست به روح معتقد است به خدا اعتقاد دارد در واقع به خداوند معتقد است و این قدر هم در بند غذاست چه اگر چیز ناجوری بخورد و مرتکب گناه شود آن وقت از خداوند به دور خواهد افتاد او از خدا حرف می زند اما به غذا می اندیشد.

و این فقط او نیست که چنین است نزد کل راهبان جین نیز همین قضایا حکمفرماست وی بسیار تحت تأثیر راهبان جین بود. او در گجرات (Gujarat) متولد شد. گجرات اساساً جین است جینیسم گسترده ترین تأثیر را در گجرات دارد. در گجرات حتی هندوها نیز بیشتر شبیه جین ها هستند تا هندو گاندی نود درصد یک جین است- در خانواده ای هندو به دنیا آمده ولی ذهنش توسط راهبان جین مشروط شده است آنان به طور مستمر به غذا می اندیشند.

و سپس دومین ایده پدیدار می شود، ایده سکس – چگونه می توان از شر سکس خلاص شد. برای تمامی عمرش تا به همان آخر وی دلمشغول همین بود- چطور از سکس رها شود. در بازپسین سال زندگی‌اش، با دختران هرزه و وقیح در حال تجربه بود و با آنها می خفت فقط برای آزمودن خویش چون احساس می کرد که مرگ دارد نزدیک می شود و ناچار بود خود را بیازماید تا ببیند که آیا هنوز قدرت شهوت در او هست یا نه.

کشور داشت می سوخت مردم داشتند کشته می شدند: مسلمین هندوان را می کشتند هندوان مسلمانان را به قتل می رساندند کل کشور یکپارچه در آتش بود و او درست در وسط آن در نواکالی – (novakali) ولی نگرانی و دلشمغولی اش سکس بود داشت با دختران می خوابید دخترانی هرزه و دریده داشت خود را می آزمود امتحان می کرد که برهماچاریا تجردش کامل است یا هنوز نه.

ولی این همه سوء ظن چرا؟ به سبب سرکوب دیرسال وی در تمام عمرش در حال سرکوب کردن بود حال در همان انتها ترسیده بود – چون در آن سن و سال هنوز در مورد سکس خواب می دید بنابراین سخت بدگمان شده بود آیا قادر خواهد بود با خدای خود روبرو شود؟ حال وی یک روح گرا هم بود ولی من او را یک ماتریالیست خواهم خواند و ماتریالیستی بسیار بدوی دلمشغولی اش تنها غذا بود و سکس.

اینکه آیا له آن هستی یا علیه آن مطرح نیست – توجه و دلمشغولی ات نشان می دهد که نفس تو به کجا آویخته است و من کاپیتالیست (Capitalist) را هم در همین مقوله خواهم گنجاند: کل تعلق خاطرش این است که چطور پول جمع کند اندوخته مالی فراهم آورد – زیرا قدرت پول بر ماده می چربد و بر آن مستولی است تو می توانی با پول هر چیز مادی را بخری تو نمی توانی هیچ چیز معنوی را ابتیاع کنی نمی توانی هیچ چیزی را که واجد ارزشی ذاتی و حقیقی است بخری تو فقط اشیاء را می توانی بخری اگر عشق را بخواهی بخری نمی توانی ولی سکس را می توانی خریداری کنی سکس بخش مادی عشق است ماده می تواند با پول ابتیاع شود می تواند به تملک درآید.

حال شگفت زده خواهی شد: من کمونیست و کاپیتالیست را در یک مقوله گرد می آورم و آنها دشمن یکدیگرند همان گونه که چارواکا (Charvaka) و مهاتما گاندی را در یک مقوله جمع می کنم و آن دو با هم دشمن اند آنها دشمن یکدیگرند اما تعلق خاطرشان یکی است کاپیتالیست می کوشد پول بیاندوزد کمونیست علیه آن است وی می خواهد که هیچ احدی رخصت پول اندوزی نداشته باشد جز حکومت اما دلمشغولی او نیز پول است او هم مستمرا به پول می اندیشد این تصادفی نیست که مارکس (marx) کتاب بزرگ خود در مورد کمونیسم را « سرمایه » (das capital) نام نهاده است این کتاب مقدس کمونیسم است ولی اسمش « سرمایه » است این تعلق خاطر آنهاست: چطور به هیچ احدی اجازه پول اندوزی ندهیم تا حکومت بتواند پول بیاندوزد و چگونه حکومت را مالک شویم – بنابراین در واقع اساسا و نهایتا تو پول می اندوزی.

یک دفعه شنیدم که ملانصرالدین کمونیست شده بود من او را می شناسم یک کمی گیج شده بودم این یک معجزه بود! من انحصار طلبی اش را می شناسم.

بنابراین از او پرسیدم: « ملا می دانی کمونیسم یعنی چه؟»

گفت: « می دانم»

گفتم: « می دانی که اگر دو تا اتوموبیل داشته باشی و یک نفر دیگر اتوموبیل نداشته باشد ناچار خواهی بود که یکی از آنها را بدهی؟»

گفت: « با کمال میل خواهم داد»

گفتم: « می دانی که اگر دو خانه داشته باشی و کسی بی خانه باشد ناچاری یکی از خانه ها را بدهی؟»

گفت: « کاملا حاضرم همین حالا»

گفتم: « می دانی که اگر دو الاغ داشته باشی مجبوری یکی از آنها را به کسی بدهی که خر ندارد؟»

گفت: « اینجا را مخالفم نمی توانم بدهم این کار را نمی توانم بکنم؟»

گفتم: « چرا؟ - چون این همان منطق است و همان نتیجه منطقی.»

گفت: « نه این همان نیست – من دو تا الاغ دارم ولی دو اتوموبیل ندارم!»

ذهن کمونیست اساسا یک ذهن کاپیتالیست است ذهن کاپیتالیست هم به طور بنیادی یک ذهن کمونیست است آنها شرکایی هستند در یک بازی یکسان – نام بازی سرمایه است: Das Kapital.

بسیاری از مردم میلیون ها نفر از مردم فقط این نفس ابتدایی را می پرورند همین نفس بدوی را اگر تو واجد این نفس باشی تسلیم و چشم پوشی از آن بسیار دشوار است این نفسی است بس کال و نارس.

در دوم: خود همانی

دومین در را « خود همانی » (Self – identity) نام می گذارم.

کودک به رشد تصویر ذهنی از کیستی خویش می آغازد با نگریستن در آیینه سیمایی یکسان را می یابد هر روز صبح از بستر برمی خیزد به دستشویی می شتابد در آیینه می نگرد و می گوید: « آری این منم خواب هیچ چیزی را مختل نکرده است » او شروع می کند به داشتن تصویری ذهنی از یک نفس مستمر.

آن کسانی که خیلی گرفتار این در می شوند به چنگ آن می افتد به اصطلاح روح گرایانی هستند که فکر می کنند جز آنکه در آنجا خواهند بود وارد بهشت فردوس موکشا (Moksha) هم خواهند شد وقتی به فردوس می اندیشی به طور قطع چنان به خودت فکر می کنی که همان گونه که اینجایی در آنجا نیز خواهی بود ممکن است بدن آنجا نباشد اما استمرار درونی ات باقی خواهد ماند این بی معنی است! آن آزادی آن رهایی غایی فقط هنگامی روی می دهد که نفس ناپدید گشته و کل هویت تو مستحیل شده باشد تو یک تهیت (emptiness) می شوی...

بنابراین در نیستی (nothingness) هیچ شکلی وجود ندارد یا: شکل تهیت است و تهیت شکل.

هیچ دانشی وجود ندارد چون هیچ داننده ای نیست حتی « ویگیان » (vigyan) ناآگاهی هم وجود ندارد چون هیچ چیزی برای آگاهی و هیچ کسی برای آگاه بودن از آن نیست این تصویر ذهنی که کودک از استمرار نفس دارد توسط روح گرایان انتشار یافته است آنان دائما در حال جستجو هستند روح از کجا وارد بدن می شود روح از کجای بدن خارج می شود روح چه شکلی است صفحات احضار ارواح واسطه های احضار روح و چیزهایی از این دست همه پرت و پلا و بی معنی است نفس هیچ شکلی ندارد نیستی ناب است آسمانی است پهناور بی هیچ ابری در آن سکوتی است بی اندیشه بازگو نشده مهار و محدود نشده با هیچ چیزی.

این تصویر ذهنی یک روح پایدار این ایده نفس در اذهان شما به بازی های خود ادامه می دهد حتی اگر بدن بمیرد می خواهی مطمئن باشی که: « من زنده خواهم بود ».

بسیاری از مردم پیش بودا می آمدند... چون این کشور را همین دومین نوع نفس متمایز کرده است: مردم به روح پایدار روح جاودان « آتمان » (atman) معتقدند – آنان به کرات نزد بودا آمده و می گفتند: « وقتی من بمیرم چیزی باقی خواهد ماند یا نه » و بودا می خندید و می گفت: « همین حالا هم هیچ چیزی وجود ندارد پس چرا در مورد مرگ به خود زحمت می دهی از همان ابتدا هم هرگز چیزی وجود نداشته است.» برای ذهن هندی این غیرقابل پذیرش بود.

ذهن هندی عمدتا با همین نوع دوم نفس به قلاب افتاده است به همین سبب است که « بودیسم » (Buddhism) نتوانست در هند جان سالم به در ببرد طی پنج هزار سال بودایی گری نابود و ناپدید شد به سبب وجود لائوتزو (lao tzu) بودیسم ریشه بهتری در چین یافت وی در آنجا کشتزار واقعا زیبایی برای بودایی گری آفرید شرایط اقلیمی آماده بود انگار زمین را کسی مهیا کرده باشد فقط به وجود بذرها نیاز بود و هنگامی که بذرها به چین رسیدند به صورت درختی تناور روییدند ولی بودایی گری در هند ناپدید شد لائوتزو تصویری ذهنی از هیچ روحی پایدار نداشت و در چین هم مردم چنان زحمتی در این مورد به خود نداده اند.

در جهان سه فرهنگ وجود دارد: یک فرهنگ ماتریالیست نامیده شده – در غرب بس مستولی است فرهنگ دیگر روح گرا نام دارد – واجد سلطه بسیار در هند و چین نوع سومی از فرهنگ را داراست نه ماتریالیست و نه روح گرا آن فرهنگ « تائوئیست » (Taoist) است: در لحظه زندگی کن و از زحمت آینده را به خود نده در بند موکشا بودن اساسا به طور مستمر دلمشغول خویش بودن است بس خود پسندی است و بسیار نفس محورانه به اعتقاد لائوتزو به باور بودا و من نیز به همچنین آنکه محض حصول بموکشا می کوشد بسیار بسیار نفس محور است و هیچ چیزی در مورد هستی درونی خویش نمی داند – هیچ نفسی وجود ندارد.

در سوم: احترام به نفس

سومین در « احترام به نفس » (self – esteem) است: کودک می آموزد کارهایی بکند و از انجام دادن آنها لذت ببرد.

معدودی از مردم در اینجا به قلاب می افتند – آنها فناور می شوند هنرمند بازیگر سیاست مدار یا مجری می شوند درون مایه اصلی کننده بودن است آنها می خواهند به دنیا نشان بدهند که می توانند کاری بکنند اگر دنیا به آنها رخصت قدری خلاقیت بدهد فبها و الا اگر به آنان جواز آفریدن ندهد مخرب می شوند.

می دانی که آدولف هیتلر (adolf hitler) می خواست وارد یک مدرسه هنر شود؟ او می خواست نقاش شود فکر و ذکرش این بود از آنجا که مانع وی شدند چون او یک نقاش نبود چون نتوانست از عهده امتحان ورودی مدرسه هنر برآید – پذیرش آن مردودیت برایش بسیار سخت بود – خلاقیت او فاسد شد وی مخرب شد ولی اساسا می خواست نقاش شود می خواست کاری بکند چون قابلیت انجام آن را نیافت به عنوان انتقام به مخرب بودن آغازید.

جانیان و سیاست مداران خیلی هم از هم دور نیستند پسر عموی هم اند اگر به یک جانی فرصت درستی داده وشد یک سیاست مدار خواهد شد و اگر به یک سیاست مدار مجال مناسبی برای اظهار وجود داده نشود یک جنایتکار خواهد شد آنها مقولاتی هم مرز هستند هر لحظه ای یک سیاست مدار می تواند یک جانی شود و یک جانی سیاست مدار و این از همان ادوار آغازین روی داده است ولی ما هنوز دارای وضعیتی برای دیدن درون چیزها نیستیم.

در چهارم: خود افزایی

چهارمین در خود افزایی (self – extension) یا توسعه نفس است واژه مال من در اینجا واژه ای کلیدی است انسان خود را با اندوختن پول می گسترد با قدرت اندوزی با بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر شدن: میهن پرستی که می گوید: این مملک من است و این بزرگترین کشور دنیاست می توانی از میهن پرستی هندی بپرسی: وی مدام از هر کنج و گوشه ای فریاد می زند: اینجا پانیابومی (panya bhumi) است – این سرزمین شریف ناب ترین دیوار عالم است.

یک بار به اصطلاح قدیسی نزد من آمد یک راهب هندو و گفت: تو باور نداری که اینجا کشوری است که در آن بوداهای بسیار آواتارهای بسیار و تیر تانکاراهای فراوان زاده شده اند – راما کریشنا و دیگران چرا؟ - چون اینجا شریف ترین سرزمین جهان است.

به او گفتم: واقعیت دقیقا برعکس است: اگر ببینی که در همسایگی ات هر روز یک دکتر به خانه کسی می آید – گاهی اوقات یک وایدیا (vaidya) یک پزشک یک حکیم (hakim) یک استاد طب سوزنی یک طبیب طبیعت درمانی و این و آن – از این چه می فهمی؟

گفت: ساده است! این را می فهمم که آن خانواده بیمار است.

در مورد هند نیز همین قضیه مصداق دارد: به بوداهای بسیار نیاز است به نظر می آید که کشور کاملا بیمار و آسیب دیده باشد این همه شفادهنده این همه طبیب! بودا گفته: من یک طبیب هستم و می دانی که کریشنا هم گفته: هرگاه که تاریکی در عالم باشد هر زمان که گناه در جهان باشد و هر وقت قانون کیهان مختل شود من باز خواهم آمد بنابراین چرا وی در آن زمان آمده بود؟ این آمدن باید به همان سبب بوده باشد و چرا این همه وقت به دفعات بسیار در هند؟

اما میهن پرست پر نخوت پرخاشجو و خودپرست است وی مدام دارد اعلام می کند: کشور من خاص است آیین من خاص است معبد من خاص است کتاب من خاص است مرشد (guru) من خاص است و همه اش هیچ چیزی نسیت این فقط نفس پرستی و داعیه نفس است.

معدودی از مردم با همین مال من به قلاب گیر می کنند – جزم اندیش وطن پرست هندو.

در پنجم: خودپنداری

پنجمین در خودپنداری (self – image) یا تصور نفس است کودک نگریستن به درون امور و تجربه کردن آنها را می آموزد وقتی احساس می شود که والدین با او خوبند او فکر می کند: من خوبم وقتی آنان وی را تحسین می کنند احساس می کند: من خوبم هنگامی که آنان با خشم به او می نگرند سرش فریاد می زنند و می گویند: این کار را نکن! حس می کند: چیز نادرستی در من است وی پس می نشیند.

روز اول مدرسه از کودکی پرسیدند: اسمت چیست؟

گفت: جانی نکن(jonny don't)!

معلم گیج شده بود گفت: جانی نکن؟ هرگز چنین اسمی نشنیده ام!

کودک گفت: هر زمان هر آنچه بکنم این نام من است – مادرم فریاد می زند: جانی نکن! پدرم داد می کشد: جانی نکن! بنابراین فکر می کنم اسم من همین است نکن! همیشه وجود دارد آنچه که می کنم مطرح نیست و تفاوتی ندارد.

پنجمین در جایی است که از آن اخلاقیات وارد می شود: یک اخلاق گرا می شوی احساس بسیار خوبی را تجربه می کنی: پرهیزگارتر از همه ای! اما در شکست در مخالفت بی اخلاق می شوی و شروع می کنی با تمام عالم و آدم جنگیدن تا به تمام دنیا نشان بدهی.

فریتز پرلز (fritz perls) بنیانگذار مکتب گشتالت (gestalt) در مورد یکی از تجاربی که در زندگی اش بسیار بنیادی از کار درآمد مطلبی نوشته است وی یک روانکاو بود و در حال ممارست در آفریقا آزمون بسیار خوبی بود چون تنها روانکاو در آنجا بود اتوموبیل بزرگی داشت یک ویلای ییلاقی یک طبقه با یک باغ و یک استخر شنا – و هر آنچه که یک ذهن میانه حال می خواهد داشته باشد تجملات طبقه متوسط.

و سپس زد و وی به وین (Vienna) رفت تا در یک کنفرانس جهانی روانکاوی شرکت کند البته وی در آفریقا آدم موفقی بود بنابراین فکر می کرد که فروید (freud) مایل است او را تحویل بگیرد خوشامدگویی بزرگی در انتظار اوست و فروید برای کل روانکاوان ژستی پدرانه داشت بنابراین او هم می خواست فروید تحسینش کند او نامه ای نوشته و ماه ها روی آن کار کرده بود چون می خواست خود را به فروید بشناساند نامه را نوشت اما هیچ پاسخ و واکنشی در کار نبود فروید خیلی سرد بود بقیه روانکاوان هم خیلی سرد بودند به نامه اش تقریبا هیچ توجه و اشاره ای نشده بود خیلی جا خورده و افسرده شده بود ولی کماکان امید داشت که فروید را ببیند و بعد لابد باید چیزی اتفاق افتد.

او به دیدن فروید رفت درست روی پله ها بود حتی به در محل کنفرانس هم وارد نشده بود و فروید هم آنجا ایستاده بود و او به فروید – فقط برای آنکه تحت تاثیرش قرار دهد – گفت: من از هزاران مایل راه آمده ام و فروید به جای آنکه به او خوشامد بگوید گفت: و کی برخواهی گشت؟ این گفته او را سخت آزرد: این هم شد خوشامدگویی؟ کی برخواهی گشت؟ و کل گفتگو همین بود – تمام شد! همین بس!

وی به آفریقا برگشت و مدام توی سرش تکرار می کرد عین یک مانترا: نشانت خواهم داد نشانت خواهم داد! و کوشید تا به او نشان دهد: وی بزرگترین جنبش را علیه روانکاوان آفرید – گشتالت.

این واکنشی کودکانه است.

اییا کودک مورد پذیرش است – آن وقت احساس خوبی دارد و بعد هم برای انجام هر آنچه که والدین بخواهند مهیاست یا اگر به کرات سرزنش شده و به حرمان دچار آید آن وقت شروع می کند به فکر کردن که: هیچ امکانی وجود ندارد تا عشق آنان را دریافت کنم اما به توجهشان نیازمندم اگر از راه درست نمی توانم توجه آنها را جلب کنم از راه غلط نظرشان را به خود معطوف خواهم کرد حال سیگار خواهم کشید استمناء خواهم کرد به خود و دیگران آسیب خواهم رساند کل کارهایی را خواهم کرد که آنها بگویند: نکن! ولی از این طریق آنان را در تصرف خود نگاه خواهم داشت به آنها نشان خواهم داد.

این پنجمین در است در خودپنداری گناهکار و پاکدامن اینجا گیر می افتند میلیون ها مردم همین جا گیر کرده اند و مدام می خواهند که از سوی حق تعالی تحسین شوند و از این روی پیوسته خود را آزارند و شکنجه می کنند صرفا به این نیت که خداوند به آنها بگوید: بله تو خود را برای من آزرده ای گویی که خداوند رحمان خود آزار است یا دیگر آزار یا چیزی از این دست.

مردم خود را با این تصور ذهنی شکنجه می کنند که پروردگار را خشنود خواهند کرد مقصودت از این کارها چیست؟ ریاضت می کشی و فکر می کنی که خداوند از تو بس شادمان خواهد شد؟ خودت را از گرسنگی می کشی و تصور می کنی پروردگار را راضی کرده ای؟ مگر حق تعالی دیگر آزار است؟ مگر از شکنجه مردم لذت می برد؟

و این کاری است که زاهد نماها یا به اصطلاح زهاد کرده اند: شکنجه خود و چشم دوختن به آسمان کل تصور ذهنی نهفته در پس ریاضت همین است باوری نفسانی است و تمامی پندارهای نفسانی ابلهانه اند.

در ششم: نفس به مثابه خرد

ششمین در نفس به مثابه خرد (reason) است و از طریق تحصیل تجربه خواندن آموختن و گوش دادن به هم می رسد: تصوراتی ذهنی می انبازی و بعد براساس آن تصورات شروع می کنی به خلق سامانه های اعتقادی کلیات بی تناقضی و فلسفه ها اینجا جایی است که فلاسفه دانشمندان متفکرین روشنفکران و عقل گرایان گیر می افتند ولی این بیشتر و بیشتر سوفسطایی شدن است در ششم از همان آغاز سفسطه بازی است.

در هفتم: تلاش انحصار طلبانه

هفتمین در تکاپوی انحصار طلبانه و خاص است هنرمندان عرفا آرمانگرایان و خیال بافان جملگی همین جا گیر افتاده اند آنها همواره می کوشند آرمان شهری در جهان بیافرینند کلمه آرمان شهر (utopia) بسیار زیباست: یعنی آنچه که هرگز نمی آید همیشه در حال آمدن است اما هرگز نمی آید همیشه آنجاست ولی هرگز اینجا نیست اما هستند کسانی که زل زده به ماه مدام به دور دست ها و فواصل بعید می نگرند و دائم در حال حرکت در تصوراتند شعرای بزرگ مردم خیال پرداز – کل نفس ایشان در شدن (becoming) به هم درپیچیده است یکی هم هست که می خواهد خدا بشود وی یک عارف است.

یادت باشد: شدن کلید واژه در هفتم است و این در آخر نفس است بالیده و رسیده ترین نفس همین جا می آید بدین سبب است که تو احساس خواهی کرد شاعری را خواهی دید – می تواند هیچ چیزی نداشته باشد می تواند یک گدا باشد ولی چشمانش نوک دماغش نفسی سترگ را خواهی دید عارف می تواند از کل جهان چشم پوشیده باشد و ممکن است در غاری در هیمالیا نشسته باشد در یک غار هیمالیایی آنجا می روی و به او می نگری: ممکن است برهنه در آنجا نشسته باشد – ولی چنین نفس ظریفی چنین نفس پالوده و خلصی ممکن است حتی پاهای تو را هم لمس کند ولی دارد نشان می دهد: ببین چه فروتن هستم!

هفت در وجود دارد وقتی نفس کامل است کل این هفت در را پیموده سپس آن نفس رسیده خود به خود می افتد کودک ما قبل این هفت در است و بودا ما بعد این هفت نفس است وی دایره ای کامل است.

از من می پرسید: تفاوت بین تهیت کودک پیش از تکوین نفس و کودک‌واری برخاسته در یک بودا چیست؟

تفاوت همین است بودا به درون کل این هفت نفس رفته آنها را دیده به درون شان نگریسته دریافته که همه وهم اند و حال به منزل بار آمده دوباره یک کودک شده است این همان معنای مورد نظر مسیح (ع) است هنگام که می فرماید: مگر مثل کودکی خردسال شوی و الا هرگز در ملکوت پروردگارم وارد نخواهی شد.

پایان